

جنوب آمریکا: پیکار برای حقوق شهروندی

از کتاب "نیرویی قوی تر"

پیتر اکرمین و جک دووال

ترجمه:

مرکز مطالعات دفاع استراتژیک بی خشونت

جنوب آمریکا: پیکار برای حقوق شهروندی

«نیروهای نامرئی»

در مارس ۱۹۳۶، دکتر هاوارد تورمان، کشیش سیاهپوست آمریکایی، برای دیدار با مهندس گاندی به هندوستان رفت، تا در باره کنش بیخوشونت و نحوه استفاده از آن برای پایان دادن به بیعدالتی نژادی در ایالات متحده با او گفتگو کند. پیکارهای این رهبر هندوستانی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ میلادی با دقت از سوی روزنامه‌های سیاهپوستان گزارش میشد، و رهبران سیاسی و روشنفکران سیاهپوست مانند مارکوس گاروی و ویلیام ای. بی. دی بویز جنبش هند را همچون سرمشقی درخشان برای آمریکاییان آفریقایی تبار به شمار می‌آوردند. بنا بر این، دیدار دکتر تورمان با گاندی شاید گونه‌های زیارت باشد.

هنگامی که کشیش سیاهپوست از گاندی پرسید که آیا او «خشونت‌پرهیزی» را «شکلی از عمل مستقیم» به شمار می‌آورد، گاندی پاسخ داد: «خشونت‌پرهیزی بزرگترین و اثربخشت‌ترین نیرو در جهان است.» گاندی قدرت خشونت‌پرهیزی را با قدرت عشق در نظریات سنت پاول مقایسه کرد - و این مقایسه او را تبدیل به چهره‌های جذاب برای سیاهپوستان آمریکایی مینمود، زیرا آنان همواره به ایمان مذهبی همچون تکیه‌گاهی برای تاب‌آوردن فرودستی مینگریستند. روزنامه‌نگار سیاهپوست، گوردون هنکاک در سال ۱۹۳۲، در روزنامه و راهنمای نورفولک نوشت، «قدرت گاندی ستایشی از زندگی و آموزه‌های نصرانیهای فرودست (مردم طبقه پایین شهر ناصره در آغاز مسیحیت) است که معتقد بودند به اندازه‌های که با شکست‌هنفسی و فروتنی میتوان به پیروزی دست یافت، با قدرت و زورآوری نمیتوان به آن رسید.»^۱

اما تعدادی از ناظران سیاهپوست به همان اندازه تحت تأثیر درسه‌های کاربردی مبارزه گاندی بوده‌اند. در سالهای ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲، همزمان با پیکار عدم همکاری در هندوستان، یکی از روزنامه‌نگاران شیکاگو *دیفندر* تحریم خدمات اتوبوسرانی را برای اعتراض به جداگری نژادی پیشبینی نمود: «ما معتقدیم که اتوبوسهای خالی ... روزی سردمداران اتوبوسرانی در شهرهای جنوبی را نگران میکند، چرا که ما ترجیح میدهیم پیاده رفت و آمد کنیم، تا اینکه توهین و آسیب به همسران و فرزندانمان را تحمل کنیم.»^۲ یک سال پس از دیدار با هاوارد تورمان، گاندی با دکتر چنینگ تویپاس و دکتر بنجامین مایز، دو شخصیت برجسته آمریکاییان آفریقایی‌تبار، مصاحبه کرد و به آنان گفت که کنش بیخوشونت را «نمیتوان موعظه کرد. آن را باید در عمل به کار

بست» - به علاوه، این کنش یک انتخاب اخلاقی شخصی نیست که فرد به تنهایی آن را انجام دهد. «آن را باید در مقیاسی انبوه به کار گرفت.»^۳

گاندی در باره استفاده از خشونت تأیید کرد که همزمان با او، هیتلر، موسولینی، و استالین نشان داده‌اند که «خشونت دارای اثربخشی فوری است»، اما او با اطمینان پیشینی کرد که پیروزیهای به دست آمده از راه خشونتورزی «مانند پیروزیهای چنگیز خان مغول که از راه کشتار به دست آمده بود، زودگذر خواهد بود.» او چنگیز خان، جنگجوی مغولی را مثال میزد که امپراتوریش قرن‌ها پیش بر باد رفته بود. گاندی مطمئن بود که کنش بیخشونت باعث خواهد شد که سرانجام «سراسر جهان» به مهرورزی بگراید. آنگاه چنین دست‌آوردی را معجزه خواهند نامید، «در حالی که این تنها از تلاش خاموش و اثربخش نیروهای نامرئی» به دست می‌آید.^۴

در آن هنگام که گاندی آن سخنان را بر زبان آورد، آنچه در آمریکا مشاهده میشد، و تا سی سال پس از آن نیز همچنان ادامه داشت، نه یک معجزه، بلکه چیزی اهریمنی بود: انکار سیستماتیک و حتا خشونت‌آمیز حقوق تمامی یک نژاد. اما نیرویی که گاندی از آن صحبت میکرد، سرانجام این وضعیت را در مقیاسی گسترده دگرگون کرد.

ساتیاگراها به جنوب میآید

دانشجویی با ایده‌های فراوان

در پاییز ۱۹۵۹، یک بانوی جوان آمریکایی افریقایی‌تبار از جنوب شیکاگو به نام دایان نش به مرکز ایالت تِنسی آمد تا در دانشگاه فیسک که سیاهان در آن دارای اکثریت بودند، نامنویسی کند. او به کالج رفته بود تا «جهان را تغییر دهد»، اما در شهر نشویل جامعه‌های را یافت که او را پشت دیوارهایی نادیدنی نگاه میداشت. هر بار که جرأت میکرد و به شهر میرفت، خود را در محاصره انبوهی از نشانه‌هایی مییافت که به او یادآوری میکردند که سفیدپوستان او را تحقیر میکنند. این حالت نخستین بار آنگاه برایش پیش آمد که در قرار ملاقات با دوستش به نمایشگاه ایالتی تِنسی رفت و در آنجا دریافت که او باید از دستشویی جداگانه‌ای استفاده کند که با «رنگ» خاصی مشخص شده بود - چیزی که او در شمال آمریکا ندیده بود. هنگامی که به مرکز شهر برای خرید میرفت، نمیتوانست در آنجا بنشیند و ناهار بخورد، حتا در غذاخوری ارزاقیمت وول-وُرت نیز به او میگفتند، «برای سیاهها غذا سرو نمیکنیم.» اگر او میخواست ساندویچی بخورد، مجبور بود مثل همه سیاهان دیگر، بیرون از فروشگاه و گوشه خیابان آن را بخورد. «و این باعث سرافکنندگی بود. بیش از پیش از جدایی نژادی متنفر شدم.»^۵

نش از دانشجویان دیگر در دانشگاه فیسک پرسید که آیا کسی را میشناسند که با جداگری نژادی مبارزه کند. آنها پاسخ دادند، «آرام باش. تو خواهی توانست هیچ تغییری ایجاد کنی. فقط خودت را به درد سر میاندازی. برایت بهتر است که در طول هفته فقط به کلاس بروی، و پایان هفته هم به مهمانی.» سرانجام او از دانشجوی سفید پوستی به نام پاول لا پارد پرسید. او گفت کشیشی را میشناسد که دنبال دانشجویانی میگردد که در کارگاهی برای آموزش کنش بیخسونت شرکت کنند. نش تصمیم گرفت که آن را امتحان کند.^۶

کارگاه آموزشی در شامگاه سهشنبهها در یک کلیسای روشباور کوچک برگزار میشد. بیشتر شرکتکنندگان دانشجویان سیاهپوستی بودند که در کالجهای محله‌های سیاهپوستنشین درس میخواندند. چند تن سفیدپوست نیز به کارگاه میآمدند. آنها در باره مهندس گاندی و ساتیاگراها آموزش میدیدند - اینکه رنج مردمی که برای پایان دادن به ستم مبارزه میکنند، شکلی از حقیقت است که میتواند فکر و دل ستمگران را تغییر دهد. شرکتکنندگان با بازی در نقشهای آموزشی، تمرین میکردند که بتوانند سوء استفاده بدنی و زبانی را، بدون اینکه مقابله به مثل کند، تحمل نمایند. آنها همچنین یاد میگرفتند که در برابر حمله فیزیکی از خود محافظت کنند. با وجود این که کمتر کسی خارج از گروه کوچک آنان به این امر توجه میکرد، دانشجویان خود را برای حملات پیشانه به سیستم سلسله مراتبی نژادی در جنوب آمریکا، که به سیستم جان کراو معروف بود، آماده میکردند.

جیمز لاوسن، کشیش روشباور و دانشجوی فوق لیسانس در مدرسه الهیات و تدریلت، آموزگار آنان بود. این دانشجوی جوان متفکر عینکی، هنگامی که در سال ۱۹۵۸ به نشویل رفت، سی ساله بود. اما بیزاری او از خشونت و والامنشیاش در برابر نژادپرستی سابقه در دوران کودکی او در اوهایو داشت. مادری مهربان و پدربزرگش، که در کار بسته‌بندی تپانچه مشغول بود، جیمز را تربیت کردند. زمانی که بزرگ شد، تربیت خانوادگی و فرمانهای دین مسیح، که میگوید سمت دیگر گونهای را نیز برای

زدن به سمت او بگیر، بخش مهمی از جهانبینی او را تشکیل میداد، که با نقد ریشه‌های ستمگری نژادی ترکیبشان کرده بود. جذابیت خبر دست‌آوردهای گاندی در هندوستان که لاوسن از طریق روزنامه‌های سیاهپوستان از آن آگاه میشد، خرده‌پیکارگری بیخوشونت او را تقویت میکرد.^۷

لاوسن نخست در کالج بالدوین-والاس، که مدرسه مسیحی روشناوری بود، ایده‌های گاندی را به طور جدی مطالعه کرد. در بازدیدی از آن کالج، آ. جی. ماسته عضو انجمن آشتی (اف.او.آر) - گروهی بینامذهبی هوادار صلح و عدالت - با لاوسن دوست شد و او را با نوشته‌های گاندی و تاریخ کنش بیخوشونت، از جمله مقاومت دانمارکیها در برابر آلمان نازی در جنگ جهانی دوم، آشنا کرد. ماسته همچنین لاوسن را با دیگر رهبران سیاهپوستی که شیوه‌های مبارزه گاندی را تجربه میکردند، از قبیل بایارد راستین و جیمز فارمر، آشنا کرد. لاوسن مجله انجمن آشتی را مشترک شد، و همچنین از فعالیتهای هاوارد تورمان، کشیشی که در سال ۱۹۳۶ با گاندی دیدار کرده بود، نیز آگاهی یافت.

لاوسن شیوه‌های عمل مستقیم سیاسی را پیش از آنکه به دانشجویان در نشوایل آموزش دهد، خود تجربه کرده بود. هنگامی که او هنوز در دبیرستان بود، همراه با یکی از دوستانش به یک همبرگر فروشی که به مشتریان سیاهپوست اجازه نمیداد در آنجا غذا بخورند، اعتراض کردند و گفتند که میبایست آنها را به درون راه دهد. هنگامی که هنوز در کالج بود، در مسافرت‌هایی که برای شرکت در گردهماییهای جوانان به غرب میانه داشت، حمله‌ی شخصی خود علیه تبعیض را همچنان ادامه میداد. در جسورانه‌ترین عمل اعتراضی خود، لاوسن به جای نژادپرستی، جنگ را هدف حمله قرار داد. زمانی که نیروهای ایالات متحده در کره می‌جنگیدند - که به اعتقاد لاوسن کاری اشتباه بود - او به جای اینکه تقاضای معافیت از پیوستن به ارتش به دلایل اخلاقی نماید، از همکاری با هیأت استخدامی ارتش خودداری کرد. خودداری از همکاری باعث شد که او به مدت یک سال به زندان فدرال افکنده شود.

لاوسن پس از پایان تحصیلاتش در بالدوین-والاس، به هندوستان رفت و در کالجی در شهر ناگپور به عنوان مبلغی مذهبی خدمت کرد. اگر چه شغلش آموزش دادن بود، اما او به آنجا رفته بود که یاد بگیرد. در سه سالی که در آنجا بود، او به طور فشرده در باره گاندی تحقیق کرد و با چندین تن از یاران نزدیک او دیدار کرد - و به این باور رسید که زندگی و آموزه‌های گاندی بازتابی از روح مسیح هستند. بسیاری از آمریکاییان افریقایی تبار دیگر که شناخت خیلی کمتری از آن رهبر هندی داشتند نیز به چنین چیزی معتقد بودند. برای لاوسن، مسیحی بودن و پیرو گاندی بودن کمابیش به یک معنی بود.^۸

در دسامبر ۱۹۵۵، هنگامی که هنوز در هند بود، او در روزنامه ناگپور تایمز خواند که مردم در شهر موتنگامری، آلاباما اتوبوسهای شهری که در آنها جداگری نژادی اعمال میشد را تحریم کرده‌اند - و در آنجا بود که برای نخستین بار با نام مارتین لوتر کینگ که کشیشی همسن او بود آشنا شد. پیش از رفتن به هند، لاوسن در باره به کارگیری ایده‌های گاندی برای مبارزه با جداگری نژادی در جنوب فکر کرده بود. اکنون، پس از موتنگامری، به نظر میرسید که سیاهپوستان عادی آماده پیوستن به چنین جنبشی باشند. همچون هندوستان پس از جنگ جهانی اول، جنوب برای مبارزه آزادیبخش بیخوشونت آماده بود.^۹

لاوسن در سال ۱۹۵۶ به آمریکا برگشت، و برای تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد به کالج اوپرلین رفت. هدف او دریافت مدرک دکترای الهیات بود تا پس از آن در زمینه برابری نژادی کار کند. اما دیدار مارتین لوتر کینگ از کالج اوپرلین

در فوریه ۱۹۵۷، باعث شد که لاوسن اولویتش را تغییر دهد. کینگ که در آزمون رهبری مشهور بود، برای چند سخنرانی به او برلین رفته بود، اما در کنار آن در یک ناهار مختصر با دانشجویان و کارکنان کالج نیز شرکت کرد. لاوسن در آنجا حضور یافت، و هنگامیکه کینگ را سر میز غذا تنها یافت، روبروی او نشست. او با کینگ از گرفتاریش در زندان، سالهایی که در هند گذرانده بود، و تماسهایش با برخی از مشاوران کینگ صحبت کرد. و نیز به او گفت که در نظر دارد پس از پایان تحصیلاتش به جنوب برود. کینگ از او خواست که منتظر پایان تحصیلات نماند؛ جنبش حقوق شهروندی به لاوسن احتیاج مبرم و فوری داشت — هیچ رهبر سیاه دیگری نبود که ضرورت‌های پیکار بیخشونت را به درستی بفهمد. لاوسن که توان مقاومت در برابر این درخواست را در خود نمیدید، پذیرفت که به جنوب برود.^{۱۰}

لاوسن که پیوند خود را با انجمن آشتی همچنان حفظ کرده بود، دریافت که آن گروه در نظر دارد دبیری برای منطقه جنوب تعیین کند. او برای آن شغل فرد مناسبی بود، و تصمیم گرفت که در شهر نشویل اقامت کند، و در کالج وندربیلت (که به تازگی تصمیم گرفته بود دانشجویان سیاهپوست را بپذیرد) در سش را ادامه دهد. در اوایل سال ۱۹۵۸، او از شهر زادگاهش، ماسیلون اوهایو، اتوبوسی سوار شد و به راه افتاد تا خانه جنزده نژادپرستی آمریکا را به محاصره کنش بیخشونت در آورد.

«مقاومت تودهای»

هنگامی که جیمز لاوسن به نشویل رسید، جنبش حقوق شهروندی جنوب آهنگ شتاب خود را از دست داده بود. جدایی نژادی و محروم کردن سیاهپوستان از حقوق شهروندی کاملشان — که به عنوان ویژگیهای زندگی در جنوب از آغاز قرن بیستم شکل گرفته بود — از هر سو مورد حمله واقع شده بود. اما ساختار کلی آن در سالهای پایانی دهه ۱۹۵۰ همچنان دستنخورده باقی مانده بود، و کوشندگان حقوق شهروندی بر سر راههای مبارزه با قانونها و رسوم نژادپرستانه با یکدیگر اختلاف داشتند. همچنین مشخص نبود که مبارزه بیخشونت چه نقشی را در پیکار میتواند بازی کند.

اتحادیه ملی پیشرفت رنگینپوستان (ان.آ.آ.سی. پی) تا دهها سال به عنوان سرآمدترین سازمان حقوق شهروندی شناخته میشد. این اتحادیه را کارشناسان و روشنفکرانی رهبری میکردند که متممهای چهاردهم و پانزدهم قانون اساسی که پس از جنگ داخلی تصویب شده بود را به عنوان رهنمون خود گرفته بودند. این دو متمم، حفاظت همگانی در برابر قانون و حق رأی عمومی را تضمین میکردند، اما این حقوق در جنوب همواره زیر پا گذاشته میشد. اتحادیه ملی پیشرفت رنگینپوستان (ان.آ.آ.سی. پی) با لایبگری و طرح دعوای قضایی میکوشید تا دولت فدرال را به اجرای تضمینهای قانونی و رعایت حقوق رنگین پوستان وادار کند — این راهبرد به موفقیت‌هایی نیز دست یافت. رئیس جمهور هری ترومن جدایی نژادی در ارتش را لغو کرد و وکیلان توانمند اتحادیه ملی پیشرفت رنگینپوستان توانستند در یکی از دعوای خود در دادگاه عالی پیروز شوند. در این دعوای حقوقی (شکایت موسوم به براون علیه هیأت سرپرستی آموزش و پرورش) آنها ثابت کردند که جدایی نژادی در آموزش و پرورش مخالف متمم چهاردهم قانون اساسی است. تا مدتی، به نظر میرسید که هدف اتحادیه ملی پیشرفت رنگینپوستان در ضربه وارد کردن به جدایی نژادی از طریق دولت فدرال امری دستیافتنی است.

اما دعوی براون علیه هیأت سرپرستی آموزش و پرورش باعث واکنش شدید و «مقاومت توده‌ای» سفیدپوستان در جنوب شد، و اگر چه اقدامهای آنها در حمایت از جدایی نژادی اغلب با بازیهای زبانی در لفافه دفاع از «حقوق ایالت» صورت میگرفت، اما آماج اصلی حمله آنها سیاهپوستانی بود که برای دستیابی به حقوق خود به پا خاسته بودند. آن دسته از پدر و مادران سیاهپوستی که شکواییه‌های لغو جدایی نژادی را امضاء کرده بودند، تهدید به اخراج از کار یا حمله بدنی شدند. دولتهای ایالتی در جنوب نیز با در پیش گرفتن اقدامها و تدبیرهایی به آزار و اذیت اتحادیه ملی پیشرفت رنگینپوستان پرداختند؛ دولت ایالتی آلاباما در سال ۱۹۵۷ این اتحادیه را به کلی تعطیل کرد. در سالهای پایانی دهه ۱۹۵۰، اتحادیه ملی پیشرفت رنگینپوستان صدها شعبه محلی و ۵۰۰۰۰ تن از اعضای خود را از دست داد.

همزمان با اینکه حقوقدانان و وکیلان اتحادیه ملی پیشرفت رنگینپوستان مبارزه خود را علیه آموزش «برابر اما جداگانه» در دادگاهها ادامه میدادند، سیاهپوستان عادی در شهرهای جنوبی نیز مبارزه اقتصادی خود را با تحریم سیستم رفت و آمد همگانی آغاز کردند. در آلمان، سیاهپوستان مجبور بودند که تنها بر صندلیهایی که در بخش انتهایی اتوبوس برایشان در نظر گرفته شده بود، بنشینند. اگر تعداد محدود صندلیهای مخصوص سیاهان پر بود، آنها باید سر پا میایستادند؛ حتی اگر همه صندلیهای قسمت ویژه سفیدپوستان هم خالی بود، آنها حق نشستن در آن بخش را نداشتند. این رفتار برای سیاهپوستان مایه سرافکنندگی بود. افزون بر این، اتوبوسرانی هدف مناسبی برای حمله بود، چرا که این سیستم برای ادامه کار خود به کرایه‌های دریافتی از سیاهان احتیاج داشت. در سه شهر - باتون روژ ایالت لوئیزیانا، مونتهگامری از ایالت آلاباما، و تالاهاسی ایالت فلوریدا - همه سیاهپوستان در تحریم شرکت کردند. بسیاری از کشتیشان سیاهپوست رهبری مبارزه را به دست گرفتند و از کلیساهای خود به دادن رهنمود پرداختند، در گردهماییهای همگانی به تقویت روحیه آنان پرداختند، کمک مالی جمع‌آوری کردند، و برنامه‌های تدارک دیدند تا آنها که خودرو داشتند دیگران را نیز در رفت و آمد به محل کار با خود ببرند. در هر یک از آن شهرها، سیاهپوستان تا دستیابی به نتیجه مورد نظر خود از تحریم دست بر نداشتند.

تحریم اتوبوسرانی در شهر آلاباما اگر چه اولین تحریم نبود، اما از همه پر ماجراتر بود. مارتین لوتر کینگ جونیور در زمان تحریم ۲۶ ساله بود و تنها دو سال بود که در آلاباما زندگی میکرد. تحریم اتوبوس شهری ایده او نبود و او در شروع این جنبش نیز نقش عمدهای نداشت. شروع کنندگان اصلی این تحریم عبارت بودند از رزا پارکس، منشی اتحادیه ملی پیشرفت رنگینپوستان در شعبه مونتهگامری، ای. دی. نیکسون، سازماندهنده مبارزه‌های کارگری، و جو آن رایبسون، آموزگار کالج ایالتی آلاباما. نیکسون و رایبسون طرح تحریم را پس از آن ریختند که رزا پارکس به جرم نشستن بر صندلی مخصوص سفیدپوستان در اتوبوس دستگیر شده بود. از آنجا که مارتین لوتر کینگ دارای تواناییی بالایی در رهبری بود، و کشتیشان سالمندتر از به دست گرفتن رهبری مبارزه شانه خالی میکردند، او این نقش را به عهده گرفت.

چندان طولی نکشید تا این کشیش جوان به یکی از شخصیت‌های اصلی جنبش تبدیل شود. کینگ جرأت آن را داشت که با وجود تهدید شدن به مرگ و انفجار خانهاش، همچنان به مبارزه ادامه دهد. او سازماندهندگاری توانا و سخنرانی هیجان برانگیز بود که میتوانست حس مبارزه‌گری شنوندگان را تحریک کند، نه تنها برای به دست آوردن صندلی در اتوبوس، بلکه برای آرمانی دادخواهانه. او خوشقیافه، روشنیان، تحصیلکرده، و مذهبی بود - و این ویژگیها در آن سالهای آغازین تلویزیون برای انتقال پیام جنبش سیاهان به جامعه سفیدپوستان تأثیر بسیاری داشت. همچنان که تحریم تا سال ۱۹۵۶ ادامه مییافت و نشانی از فروکش کردن

آن در کار نبود، روزنامه‌نگاران از سراسر آمریکا و دیگر جاهای جهان به مونته‌گامری سرازیر شدند و رهبر آن را به اشتها رساندند.^{۱۱}

یکی دیگر از کسانی که با کینگ دیدار کرد، مردی سیاهپوست، همجنس‌گرا، میانسال و کمونیست پیشین، از شهر گرینویچ ویلیج به نام بایارد راستین بود که در فوریه سال ۱۹۵۶ کشته شد. او که یک سازماندهنده پر تجربه بود و سالها با گروههای کارگری و حقوق شهروندی همکاری کرده بود، کتک خوردنها و زندانهای فراوانی را تاب آورده بود - و به کنش بی‌خشونت اعتقاد راسخی داشت. به همین دلیل، به محض اینکه او خبر تحریم را شنید به مونته‌گامری شتافت و کینگ و همکارانش را در باره مبارزه بی‌خشونت به اجمال آموزش داد. هنگامی که شایعه‌های گرایشهای افراطی او میرفت که بر تحریم‌کنندگان اثر منفی بگذارد، راستین شهر را ترک کرد؛ اما پیش از خارج شدن، گلن اسمایلی، عضو انجمن آشتی، را دعوت کرد تا کار ناتمام او را ادامه دهد.

همانند دیگر آمریکاییانی که به شیوه‌های کنش بی‌خشونت گرایش داشتند، کینگ نیز در آموزه‌های مسیحیت دستورهای محکمی برای پرهیز از خشونت مییافت، اما او علاوه بر آن، کارهای متکلم مسیحی رینالد نیبهر را نیز مطالعه کرده بود. نیبهر برای کنش بی‌خشونت به جای استدلالهای اخلاقی، به بحثهای کاربردی و عملی پرداخته بود. بیشینه آمریکاییان افریقایی تبار نمی‌پنداشتند که بتوانند از راههای خشونت‌آمیز به برابری دست یابند - چنانچه دست به چنان کاری می‌زدند، به احتمال فراوان از سوی مقامات ایالتی به شدت سرکوب میشدند، و انتظار نیز نمی‌رفت که دولت فدرال به نفع آنان دخالت کند. کاری که راستین و اسمایلی کردند، در کنار ارائه راهنمایی و آموزش، این بود که دروازه‌های دنیای بسیار فراختری از اندیشه در باره مبارزه و راههای جایگزین خشونت‌ورزی را گشودند، و این همان جهانی بود که جیمز لاوسن در طول سالهای دانشجوییش در کالج بالدوین-والاس کشف کرده بود. به همین دلیل، و نیز به دلیل تجربه به دست آمده از تحریم اتوبوسرانی، کینگ ناسازگاری و مخالفت ضمنی با خشونت‌ورزی را تبدیل به تعهدی صریح در پذیرش کنش بی‌خشونت به عنوان اصل راهگشای جنبش حقوق شهروندی نمود، جنبشی که او خود به زودی در مقام رهبریش قرار گرفت.^{۱۲}

با وجود همه سر و صدا و خبرهایی که تحریم اتوبوسرانی در شهرهای مونته‌گامری، باتونروژ و تالاهاسی تولید کرد، کسی این تحریمها را پیروزی قاطع به شمار نیاورد. هدف تحریمها در آن سه شهر، نخست این نبود که به جدایی نژادی در اتوبوسهای شهری پایان دهند، بلکه درخواستشان این بود که در آن سیستم اصلاحاتی به وجود بیاورند، به گونه‌ای که وقتی صندلی خالی در قسمت جلو اتوبوس موجود است، و همه صندلیهای قسمت سیاهان پر شده است، آنها بتوانند از صندلیهای خالی جلو استفاده کنند. در شهر باتونروژ، مقامات توانستند پس از یک هفته تحریم را پایان دهند، به این ترتیب که موافقت کردند اولویت استفاده از صندلیها با کسانی باشد که زودتر سوار میشوند، اما همچنان سیاهان میبایست از در پشت سوار شوند و صندلیها را از آخر پر کنند و به ترتیب به جلو بروند، و سفیدپوستها بر عکس. تحریم‌کنندگان در مونته‌گامری نیز چنین راه حلی را میبپذیرفتند، اما کارگزاران سفیدپوست در آنجا در برابر چنین راه حلی به مدت یک سال مقاومت کردند، و تحریم نیز به قوت خود باقی ماند. چیزی که سرانجام به تحریم پایان داد یک شکایت حقوقی بود که به دادگاه عالی ارائه شد، و دادگاه رأی به بطلان قانونهایی داد که جدایی نژادی در اتوبوسهای همگانی را ملزم میکردند. در تالاهاسی تحریم باعث شد که خط اتوبوسرانی محلی تمام خدمات خود را یک جا تعطیل کند، اما در آنجا نیز تنها پس از حکم دادگاه تحریم پایان یافت.

اگر چه تحریم خدمات اتوبوس شهری ثابت کرد که کنش بیخسونت نیرویی است که میتوان بر روی آن حساب کرد، اما این تحریمها نتوانستند جنبشی فراگیر را در جنوب به راه بیندازند. برخی از شهرهای دیگر برای پیشگیری از تحریم یا دعوای حقوقی، خودشان پیشاپیش جدایی نژادی در اتوبوسها را لغو کردند. در شهرهایی که به سرکشی مشهور بودند، از جمله در شهرهای آتلانتا، ممفیس، و نیو اورلیانز، اعتراضهای محدودی صورت گرفت که به دعوای حقوقی و سرانجام لغو جدایی نژادی با رأی دادگاه منجر شد. در شهرهایی که سیاهپوستان در اقلیت بودند، یا قدرت خرید گروهی آنان به حدی نبود که بر بازار و بازرگانی محلی تأثیر چندانی داشته باشد، تحریم از توفیق چندانی برخوردار نبود. همچنین از آنجا که توفیق تحریمها به مشارکت همگانی مردمی نیاز دارد، در جاهایی که سازمانهایی با حمایت وسیع مردمی وجود ندارند، دست زدن به چنین کاری مناسب به نظر نمیرسد. برای آن که جنبش بیخسونت بتواند در جنوب به راه بیفتد، میبایست ممنوعیت جدیدی را یافت که بتوان پیرامون آن مبارزه کرد.^{۱۳}

برای یکپارچه کردن رهبران محلی و جامعه سیاهپوستان در جنوب، مارتین لوتر کینگ و دیگر کشیشان جوان کنفرانس رهبری مسیحیان جنوب (اس.سی.ال.سی.) را بنیان نهادند. با وجود کینگ در رهبری سازمان، و مشاورههایی از سوی استراتژیستهای شمالی مانند بایارد راسین، کنفرانس رهبری مسیحیان جنوب اعلام کرد که پیکاری برای حقوق شهروندی به راه خواهد انداخت. اما از آنجا که در آمادگی مردم به شرکت در یک اقدام بیباکانه تردید داشتند، در آغاز مبارزه خود را بر روی فراخواندن مردم برای شرکت در انتخابات متمرکز کردند، و انتظار موفقیت محدودی داشتند. در همین حال، رهبران اتحادیه ملی پیشرفت رنگین پوستان (ان.آ.آ.سی. پی.) همچنان به اقدامهای حقوقی اولویت میدادند، هر چند بسیاری از اعضای آنها در جنوب خود را با راهبردهای نخبهگرایانه و تدریجی سرگرم میکردند.

اگر جنبش حقوق شهروندی در سالهای پایانی دهه ۱۹۵۰ به راه نیافتاد، تا پایان جدایی نژادی راه بس درازی در پیش بود. کشیشان کنفرانس رهبری مسیحیان جنوب در شهرهایی مانند آتلانتا، بیرمنگام، و نشویل سازمانهایی ایجاد کردند، و کوششگران اهل شهرهای شمالی نیز در آموزش خسونت پرهیزی و معرفی راهکارهای نوین عمل مستقیم سیاسی به آنان کمک میکردند: اعتصاب در-نشست در غذاخوریهای فروشگاههای بزرگی که در آنها سیاست جدایی نژادی اعمال میشد. این کنشها و کوششها در چندین شهر در مناطق جنوبی به کار بسته شد، از قبیل میامی، کانزاس سیتی، سنت لویس، لویسویل، و اوکالاهاما سیتی. یکی از کسانی که به شهرهای مختلف جنوب مسافرت میکرد و چنین کنشهایی را به راه میآورد، کشیش جوان اوهایویی، جیمز لاوسن بود.

اعتصابهای نشویل

آتن جنوب

هنگامی که جیمز لاوسن تصمیم گرفت به جنوب برود، نخست آتلانتا را برای اقامت خود انتخاب کرد، کلانشهری که دارای بالاتری نرخ رشد در منطقه بود. اما گلن اسمیلی او را قانع کرد که به جای آن به نشویل برود. نشویل که شهری کوچکتر و کم جنب و جوشتر در مرکز تنسی بود، محل اقامت گروهی از فرهیختگان سیاهپوست بود که به شکل فوقالعادهای مترقی بودند و از

ایده‌های لاوسن استقبال می‌کردند. کلی میلر اسمیث در مرکز توجه قرار داشت. او یک کشیش باپتیست جوان و با استعداد، و از بنیانگذاران کنفرانس رهبری مسیحیان جنوب، و شعبه محلی آن کنفرانس رهبری مسیحیان نشویل (ان.سی.ال.سی.) بود. نشویل همچنین به دلیل وجود چهار کالج و هزاران دانشجوی سیاهپوست، دارای گنجینه بزرگی از کوششگران بالقوه بود، از دانشگاه معتبر فیسک گرفته تا کالج پزشکی میهاری، تا کالج‌های کمتر شناخته شده صنعتی و کشاورزی تِنسی، و کالج الاهیات باپتیست آمریکا. در مقایسه با ایالت‌های معروف به جنوب ژرف از قبیل جورجیا، آلاباما، و میسی سیپی، وضعیت نژادی در نشویل کمتر آزاردهنده بود. طبقه حاکم سفید پوست مایل بود خود را متمدن و پیشرو نشان دهد، و شهر نشویل را نیز آتن جنوب میخواندند. راه ورود به سیستم سیاسی به طور کامل بر سیاهپوستان بسته نبود: مالیات انتخاباتی، که به طور سنتی مانعی برای رأی دادن سیاهان در جنوب به شمار می‌آمد، در انتخابات شهری چندین بار به تعلیق درآمده بود، و نامزدهای سیاهان حتا توانسته بودند به عضویت شورای شهر نشویل انتخاب شوند. شهردار نشویل، بن وست در مسائل نژادی فرد میانروی بود، و یکی از روزنامه‌های معتبر شهر، نشویل تِنسیان، موضعی لیبرالی در باره نژاد داشت — این روزنامه از لغو مالیات انتخاباتی دفاع میکرد و سخاوتمندانه خبرهای جنبش حقوق شهروندی را پوشش میداد.

اما با همه متمدن بودنش، شهر نشویل در جداگری نژادی چیزی از دیگر شهرهای آشکارا خشکاندیش جنوب کم نداشت. سیاهپوستان در بیشتر رستورانها حق غذا خوردن نداشتند. برای رفتن به سینما یا تئاتر، سیاهان میبایست از درهای جداگانه‌ای که در کوچه پشت قرار داشت استفاده کنند، و آنگاه تنها میتوانستند بر صندلیهای بالکن بنشینند. آنها از شنا کردن در استخرهای همگانی یا بازی در زمینهای گلف ممنوع شده بودند، و نیز در ایستگاه قطار میبایست از سالن انتظار جداگانه‌ای استفاده کنند. کارکنان سیاهپوست بانکها، فروشگاههای بزرگ، و رستورانها تنها در شغلهایی که در دید مشتریان نباشند، مانند نظافتچی یا ظرفشویی کار میکردند.

هنگامی که دادگاه در سال ۱۹۵۷ رأی به لغو جدایی نژادی در مدرسهها داد، مقامات شهرداری طرحی ریختند که سرمشقی برای دیگر شهرهای جنوبی شد — این طرح به آنها امکان میداد که ضمن رعایت حکم دادگاه، تنها تغییرات ناچیزی را به اجرا بگذارند. آنها هر سال یک کلاس را ادغام میکردند، و این کار از کلاس اول شروع میشد. به دلیل تهدیدهای تلفنی از سوی افراد ناشناس («ما دختر کوچولوی شما را تا حد مرگ میزنیم و او را از پا به دار می‌آویزیم») و گروههای چماق به دست، بیشتر والدین سیاهپوست از فرستادن کودکانشان به مدرسه در آن سال خودداری کردند: تنها ۱۹ دانش‌آموز سیاهپوست (از میان حدود ۱۴۰۰ دانش آموز سیاه در شهر) در مدرسههایی که پیش از آن ویژه سفیدپوستان بود نامنویسی کردند. برای بیشتر سفیدپوستان جنوبی تنها چنین نوعی از پیشرفت اجتماعی قابل پذیرش بود.

هنگامی که جیمز لاوسن به نشویل وارد شد، آن شهر دارای سیستم طبقاتی کاستی بود، که در آن تعیین شده بود هر نژادی در کجا میتواند زندگی کند، غذا بخورد، بازی کند، چه نوع شغلی میتواند داشته باشد، و هنگامی که افراد یکدیگر را در خیابان یا فروشگاه میبینند، چگونه با یکدیگر رفتار کنند. اما رهبران سیاهپوستی در شهر بودند که سخت در آرزوی به چالش کشیدن این وضعیت بودند، و رهبران سفیدپوستی نیز بودند که چندان اشتیاقی به حمایت از آن نداشتند. سیستم جدایی نژادی، معروف به سیستم جیم کراو، همچنان برای پیشبرد ایده‌های خود به ستونهای قانونی موجود متوسل میشد، اما جیم لاوسن در آستانه قطع آن پایها از بیخ بود.

آموزشگاه خوشنقدهی

لاوسن پس از رفتن به تنسی، به نمایندگی از سوی انجمن آشتی به شهرهای جنوبی مسافرت میکرد، و به آنها پیشنهاد آموزش راههای بیخسونت برای مبارزه با جداگری نژادی میداد، و در شهر نشویل نیز کارگاهی برای آموزش کنش بیخسونت به راه انداخت. در سال ۱۹۵۹، لاوسن به این نتیجه رسید که زمان برنامه‌ریزی برای یک کنش حقوق شهروندی مناسب است، و از کلی اسمیت و دیگر کشیشان سیاهپوست درخواست کرد که از طریق کلیسایشان اعلام کنند که او به دانشجویان برای مشارکت در این برنامه نیاز دارد.^{۱۴}

پاسخ به فراخوان او چندان دلگرم کننده نبود. محیطهای دانشگاهی سیاه پوستان اشتیاق چندانی در مبارزه برای حقوق شهروندی از خود نشان نمیدادند؛ دانشجویان تحت فشار بودند تا سر به زیر باشند و مقررات را رعایت کنند، زیرا به دانش‌آموختگان جوان سیاهپوست شغلهایی وعده داده میشد که نسلهای پیشین حتا تصورش را هم نمیتوانستند بکنند. این فشارها بر دانشجویانی که از خانوادههای فقیرتر بودند بسیار شدیدتر بود. شوریدن بر جداگری نژادی میتوانست به بر باد رفتن همه فداکاریهایی منجر شود که والدینشان برای فرستادن آنها به کالج کرده بودند.^{۱۵}

دانشجویانی که در سال ۱۹۵۹ در کارگاه لاوسن در کلیسای متحد روش‌باور یادبودی کلارک شرکت کردند کسانی بودند که نمیتوانستند خود را با وضعیت موجود سازگار کنند. برخی از آنان، مانند دایان نش، اهل شمال بودند که از خفت تحمیلی سیستم جنوب بر سیاهان بیزار بودند. دیگران نیز دانشجویان جوان جنوبی بودند که به هر دلیل تصمیم گرفته بودند مانند نسلهای بزرگترشان تن به سکوت ندهند. ماریون باری دانشجوی کارشناسی ارشد در فیسک بود که به دلیل محکوم کردن سخنان نژادپرستانه یکی از اعضای شورای سرپرستی کالج چیزی نمانده بود که از کالج لو موین در ممفیس اخراج شود. دو تن از شرکت کنندگان در کارگاه از مدرسه آ.بی.تی. بودند که فقیرترین و کم تشخیصترین مدرسه شهر به شمار میرفت. برنارد لافایت دانشجویی بود که در جنوب زاده شده بود، اما خانوادهاش به شمال مهاجرت کرده بود و سپس به نشویل آمده بود. او به تشویق جان لوییس، یکی دیگر از دانشجویان آ.بی.تی.، به کارگاه رفت. خانواده جان لوییس کشاورزانی بودند که بر روی مزرعههای اجاره‌ای پنبه در آلاباما کار میکردند. او از سال پیش در کارگاه شرکت کرده بود. چند دانشجوی آرمانگرای سفید پوست، از جمله پاول لاپارد نیز به آنان پیوستند.

لاوسن نخست شالوده‌های فلسفی و تاریخی کنش بیخسونت را تدریس کرد — در باره جنبش براندازی بردگی، اعتصاب در-شست شیکاگو به وسیله کنگره برابری نژادی، (سی.او.آر.ای.) در دهه 1940 تحریم اتوبوسرانی مونته‌گامری، و جنبشهایی که گاندی در آفریقای جنوبی و هند رهبری کرده بود. آموزشها گاندی و مسیح دو نقطه کانونی در کار لاوسن بودند. لاوسن میخواست به دانشجویان یاد بدهد که ساتیاگراها — که او آن را «تیروی روان» مینامید — را میتوان برای مبارزه با بیدادگری به کار گرفت: ستمدیدگان سرکوبگران را شکست نمیدهند، بلکه با نشان دادن رنج و اندوهی که از کارهای آنها ناشی میشود، حس مشترک انسانی را در آنها بیدار میکنند.

برای لاوسن، کنش بیخسونت چیزی بیش از یک تکنیک صرف بود؛ وسیله‌ای برای برانگیختن منابع بنیادین قدرت بیشتر در فرد بود.^{۱۶} لحن سرد و آزمایشگاهی او برای دستیاران جوانش مایه تعجب بود — او خود را یک آموزگار معرفی می‌کرد، نه یک رهبر. تعدادی از شرکت کنندگان، مانند لوییس و نَش خیلی زود به او اعتماد کردند. اما گروهی دیگر از دانشجویان به سختی می‌توانستند آنچه لاوسن به آنها می‌گفت را بپذیرند. این گروه در پاسخ می‌گفتند، «شما باید به پا خیزید و تازیانه‌تان را بردارید و مقابله کنید.» با توضیح دادن در باره اینکه این شیوه با تربیت مذهبی آنها سازگاری دارد، لاوسن توانست تا حدودی از تردیدهای آنان بکاهد. گروهی دیگر نیز همچنان به شرکت در کارگاه ادامه دادند، چرا که معتقد بودند لاوسن سرانجام می‌خواست کاری بکند. دایان نَش بعدها به یاد می‌آورد، «فکر می‌کردم که از کنش بیخسونت کاری ساخته نیست، اما به یک دلیل در کارگاه ماندم ... کارگاه تنها سرگرمی موجود در شهر بود.»^{۱۷}

از همان آغاز، لاوسن چشم به پیکاری دوخته بود که می‌خواست به هدف پایان دادن به جداگری نژادی در محوطه مرکز خرید شهر صورت دهد. بیشتر دانشجویان، مانند خود لاوسن، از خارج از نشویل آمده بودند. پس آنها می‌بایست هدفی را انتخاب می‌کردند که بتواند پشتیبانی جامعه سیاهپوست شهر را جلب کند — در غیر این صورت هواداران جدایی نژادی به آسانی می‌توانستند منزویشان کنند و به آنان برچسب اخلاک‌گران خارجی بزنند. گروهی از زنان عضو کلیسای کشیش اسمیت به یکی از جلسه‌های کارگاه رفتند و گفتند که آنچه بیش از همه موجب ناراحتی آنهاست، پیشخوانهای غذاخوری ویژه سفیدپوستان در فروشگاه‌های مرکز شهر است. تا پیش از گسترش فروشگاه‌های زنجیره‌ای بزرگ در حومه شهر و رونق ساندویچفروشیها در دهه ۱۹۷۰، پیشخوانهای غذاخوری در فروشگاه‌ها در بسیاری از شهرها پدیده‌های معمولی بود. در جنوب، زنان سیاهپوست اجازه داشتند که ساعتها در فروشگاه بچرخند و خرید کنند، اما اجازه نداشتند بر صندلیهای قسمت غذاخوری فروشگاه بنشینند و کمی استراحت کنند یا از توالتهای فروشگاه استفاده کنند. هنگامی که آنها کودکان پرانرژی یا گرسنه‌شان را همراه داشتند، وضعشان بدتر میشد. اگر دانشجویان پیشخوانهای غذاخوری این فروشگاه را به موضوع مبارزه خود تبدیل می‌کردند، بی تردید آن دسته از زنان به مبارزه می‌پیوستند.^{۱۸}

هنگامی که پاییز جای خود را به زمستان داد، لاوسن از بحثهای نظری فراتر رفت و به آماده‌سازی دانشجویان برای کاری که در راه بود پرداخت. جان لوییس گفت، «ما به نوبت در نقش تظاهر کننده و مخالف تمرین می‌کردیم و خرده نمایشهایی را برای یادگیری ترتیب میدادیم. گروهی از ما به ردیف بر روی صندلیهای تا شو به نشانه اعتصاب در-نشست مینشستند، و دیگران در نقش پیشخدمت یا تماشاگران عصبانی سفیدپوست می‌ایستادند و ما را کاکاسیاه خطاب می‌کردند، به ما ناسزا می‌گفتند، هلمان میدادند و به زمین پرتمان می‌کردند. جیم لاوسن همواره خودش حضور داشت و دور و برمان می‌چرخید، هلمان میداد، تحریکمان می‌کرد، آموزش میداد، یا ما را دست می‌انداخت.» آنها یاد می‌گرفتند که در صورت مورد حمله واقع شدن چگونه از خود دفاع کنند: چگونه خود را خم کنند تا از اندامهای حیاتی خود حفاظت کنند و چگونه به یاری هم‌رزم خود که در حال کتک خوردن است بروند تا ضربها در میان چند نفر تقسیم شود. لاوسن به آنها یاد میداد که همواره در چشم توهین کنندگان خود نگاه کنند — تجربه نشان داده است که این کار خشم فرد حمله کننده را فرو مینشانند. آنها همچنان یاد می‌گرفتند که چگونه از حمله متقابل خودداری کنند.^{۱۹}

دانشجویان در کارگاه لاوسن برای عمل مستقیم آموزش میدیدند، و چنین چیزی در آن زمان هنوز در برنامه کاری

جنبش حقوق شهروندی نبود. این کار بیش از تحریم اتوبوسرانی مقابله جویانه بود: سیاهپوستانی که بنا بود بر روی صندلیهای ویژه سفیدپوستان در غذاخوری بنشینند، مرتکب زیر پا گذاشتن نظم حقوقی و اجتماعی جنوب میشدند؛ آنها در خطر آسیب بدنی یا به زندان افتادن بودند. به همین دلیل بود که لاوسن بر «ضرورت نظم شدید، آموزش، تهیه استراتژی، برنامه‌ریزی، عضوگیری و انجام هر کاری که برای راهاندازی یک جنبش لازم است تأکید میکرد. چنین چیزی به شکلی خودجوش صورت نمیگیرد. این کار را باید به طور سیستماتیک انجام داد.» هر چیز دیگری در زیر حمله نیروی مخالف از بین میرود.^{۲۰}

برای آشنایی بیشتر با پیشخوانهای غذاخوری، آنها دو روز شنبه پیاپی به بازدیدهای اکتشافی و شناسایی از محل پرداختند. هر بار، یک گروه از دانشجویان سیاهپوست و سفیدپوست کارگاه با لباسهای مرتب به فروشگاه میرفتند، مقداری خرید میکردند، بر صندلیهای ویژه سفیدپوستان مقابل پیشخوان مینشستند، و منتظر پیشخدمت میماندند. هنگامی که مطابق انتظارشان از سرویس دادن به آنها خودداری به عمل میآمد، آنها مؤدبانه درخواست صحبت با مدیر فروشگاه میکردند، و به توضیح آنها در باره منش و سیاستگذاری فروشگاه گوش میدادند. سپس به کلیسا بر میگشتند و آنچه اتفاق افتاده بود را برای لاوسن بازگو میکردند.^{۲۱}

پیش از تعطیلی کریسمس، تصمیم گرفته شد که اعتصاب در-نشست در فوریه ۱۹۶۰ آغاز شود. هنگامی که در ژانویه به کلاسها برگشتند متوجه شدند که خبر برنامه اعتصاب آنها در میان گروههای سیاهپوستان در دانشگاه پخش شده است، و از آن

۱۰

زمان تعداد بیشتری از دانشجویان در کارگاه شرکت کردند. بنا بر این آنها دو روز در هفته در کلیسای کلارک جلسه میگذاشتند؛ در آن هنگام آنها خود را جنبش دانشجویان نشویل مینامیدند. آنها که بیش از همه پایبند بودند کمیتهای مرکزی تشکیل دادند، که در آن تصمیمها بر پایه اجماع گرفته میشد و رهبری به شکل دوره‌های دست به دست میشد تا از اتکای بیش از حد بر یک نفر پرهیز شود. آنها به یک واحد یکپارچه تبدیل شده بودند، که در جلسهای فشرده کارگاه به یکدیگر وابسته شده بودند و در اثر آموزشهای لاوسن به این اعتقاد رسیده بودند که کوششهای آنها تاریخ فردا را رقم خواهد زد. آنطور که بعدها برنارد لافایت، یکی از دانشجویان آ.بی.تی، توصیف میکرد، آنها در آستانه دریافت پایاننامه آموزشی خود از «یک آکادمی خوشنترهیز بودند که با وست پوینت برابری میکرد.»^{۲۲}

در روز سوم فوریه، جان لوییس در خوابگاه کالج خبری را در روزنامه نشویل تنسیان دید، در این باره که دو روز پیش از آن، چهار دانشجوی تازه وارد از آ. اند تی، کارولینای شمالی به پیشخوان غذاخوری وولورث در گرینزبورو رفته‌اند و حتا پس از آنکه به آنها گفته شده که به آنان سرویس داده نمیشود نیز از ترک آنجا خودداری کرده‌اند. در همان روز، دوست لاوسن، داگلاس مور، که کشیشی اهل کارولینای شمالی بود به او تلفن کرد و گفت که روز به روز بر شمار داوطلبان اعتصاب در کارولینای شمالی افزوده میشود. او نیز در حال برنامه‌ریزی برای انجام در-نشستی در آنجا بود، و از لاوسن درخواست میکرد که آن خبر را در میان کشیشان کوششگر در سراسر جنوب پخش کند — همچنین از لاوسن تقاضا کرد که در نشویل نیز به سرعت وارد عمل شوند تا آهنگ جنبش حفظ شود.

همان شب صدها دانشجو در سالنی در دانشگاه فیسک گرد هم آمدند تا به سخنرانی لاوسن گوش دهند. او اعلام کرد که در ۱۳ فوریه در-نشست‌هایی در فروشگاه‌های بزرگ صورت خواهد گرفت و داوطلبان میتوانند به جنبش بپیوندند. یک هفته پس از آن، در حالی که در-نشست‌ها در کارولینای شمالی و دیگر ایالت‌های همسایه آغاز شده بود، لاوسن و دانشجویان قدیمی کارگاه در جلسهای روزانه به نیروهای جدید آنچه باید میکردند را آموزش میدادند. بعدها لوییس نقل میکرد که، «بله، ما مجبور شدیم برنامه‌مان را جلو بیندازیم، اما همچنان مصمم بودیم که این کار را به درستی انجام دهیم. ما نمیخواستیم صدها دانشجوی مشتاق و احساساتی کالج را در آنجا رها کنیم، بدون اینکه آموزشهای لازم برای کنترل خود را دیده باشند.» مریان پی در پی به تازهوردان یادآوری میکردند که به هیچ رو نباید به اقدامی تلافیجویانه دست بزنند. آنها باید لباس مرتب میپوشیدند، به آرامی صحبت میکردند، و بردبارانه ساعت‌های طولانی پشت پیشخوان منتظر میمانند، و باید آمادگی زندانی شدن را نیز داشته باشند.^{۲۳}

شرکت کنندگان قدیمی کارگاه که از پاییز گذشته شرکت کرده بودند اکنون هسته اصلی گروه بسیار بزرگتری را تشکیل میدادند. همزمان با برنامه‌ریزیهای نهایی، آنها میبایست این احتمال را نیز در نظر میگرفتند که ممکن است کسانی از اعتصاب کنندگان اصل خشونت‌پرهیزی را زیر پا بگذارند. کسانی نیز بودند که به خاطر خطرهای موجود از مشارکت طفره می‌رفتند: ورزشکارانی که نمیخواستند بورس آموزشی خود را از دست بدهند، دانشجویان پزشکی که میدانستند سابقه دستگیری باعث نابودی حرفهای آنها میشود، یا کسانی که تنها از کتک خوردن یا به زندان افتادن میترسیدند. قرار بر این شد که تنها کسانی که میتوانستند خود را کنترل کنند که دست به خشونت نزنند، و آنها که حاضر بودند برای آرمان خود رنج را تحمل کنند بر صندلیهای پیشخوان غذاخوری بنشینند.^{۲۴}

با این وجود، آنها که در عمل مستقیم شرکت نمیکردند نیز میتوانستند کارهای فراوان دیگری بکنند. آنها میتوانستند سیستم پشتیبانی و لجستیکی مورد نیاز را برای اعتصابکنندگان فراهم کنند. به رانندگانی نیاز بود که شرکت کنندگان را از کالج به کلیسای اولین باپتیست که مرکز هماهنگی و نقطه شروع عملیات بود منتقل کنند. در مرکز عملیات نیز به کسانی احتیاج بود که اطلاعات مربوط به اینکه هر یک از شرکت کنندگان در چه وضعیتی هستند را تهیه و ثبت کنند و همچنین آنچه در مرکز شهر میگذشت را پیگیری نمایند، و نیز کسانی لازم بود که در خیابانهای مرکز شهر بگردند و اطلاعات را به مرکز عملیات منتقل کنند و فرمانهای رهبری اعتصاب را به شرکت کنندگان در فروشگاهها برسانند. کسانی نیز مسئول امور رسانهای و مطبوعاتی شده بودند.

۲۵

دانشجویان در نشویل آماده شده بودند که درخواستهای خود برای برخورداری از حقوق برابر شهروندی را آشکارا اعلام نمایند — همان کاری که پنجاه سال پیش، کارگران در سنت پیتزبورگ با راهپیمایی به سوی کاخ زمستانی کرده بودند. کارگران سنت پیتزبورگ و دانشجویان نشویل هر دو انگیزه‌های خود را از ایمان مذهبی‌شان گرفته بودند، و هر دو دارای رهبری روحانی بودند که مانند روحانیان سنتی نبود — و هر دو رهبر خشونت‌ورزی را برای دستیابی به برابری اجتماعی مردود می‌شمردند. اما مشابهت‌ها تا همین جا پایان میگرفت. در جوی هیجانی و تحریک‌آمیز، به کارگران روسی باورانده شده بودند که تزار به درخواستهای آنان گوش فرا خواهد داد و تغییراتی اساسی به وجود خواهد آورد — و آنها هیچ گمان نمیدادند که چه بر سر آنها خواهد آمد. تردیدی نیست که دانشجویان در نشویل نیز هیجانزده بودند، اما آنها احساسات خود را مهار میکردند و کارشان را با حفظ آرامش و

با روشمندی انجام میدادند. آنها به شکلی کلی و اجمالی، ولی کامل از کنش بیخسونت آگاهی داشتند، و در باره آنچه پیش خواهد آمد انتظارات واقعینانهای داشتند.

بخشی از این تمایزها به دلیل تفاوت میان رهبران آنان، یعنی گئورگی گاپون و جیمز لاوسن، بود. گاپون فردی واکنشی بود، و پیروانش را از راه شعلهور ساختن احساساتشان رهبری میکرد. لاوسن، بر خلاف او، در شمار اندیشهورزترین و متفکرین انسانها بود، و از تازیانه زدن بر احساسات دانشجویانش پرهیز میکرد. او از آنها میخواست که در باره کاری که میکنند بیاندیشند و آنچه فرارویشان قرار میگیرد را بررسی کنند. اما لاوسن چیز دیگری نیز داشت که گاپون از آن محروم بود: آگاهی از اینکه چگونه کنش بیخسونت در طول چندین دهه در سراسر جهان آزموده شده و توسعه یافته بود — و لاوسن چنین آگاهیهایی را به تمامی در کار خود استفاده میکرد. اگر چه او در ایمان مذهبی از گاپون چیزی کم نداشت، اما رویکردش به مبارزه بیخسونت رویکردی علمی بود.^{۲۶}

«حالا چه بکنیم؟»

درست سه روز پیش از تاریخ اعتصاب در-نشست، گردهمایی بزرگی در کلیسای اولین باپتیست کشیش اسمیث برگزار شد. اسمیث و دیگر اعضای کنفرانس رهبری مسیحیان نشویل تلاش کردند که اعتراض را به تأخیر بیاندازند، تا زمانی که آنها بتوانند پولی گرد بیاورند تا در صورت دستگیری احتمالی کوششگران بتواند وثیقه آنان را تأمین کنند (تا آن زمان تنها کمتر از صد دلار پول جمعآوری شده بود). اما نیروهای لاوسن حاضر نبودند بیش از آن منتظر بمانند، به ویژه که دانشجویان در گرینبورو و شهرهای دیگر نیز دست به کار شده بودند. لحظه حقیقت فرا رسیده بود، هر چه بادا باد.

در روز شنبه، ۱۳ فوریه، دانشجویان هنگامی که از خواب بیدار شدند متوجه شدند که حدود نیم فوت برف بر زمین نشسته است. پسران کت و شلوار پوشیده، و دختران با کت و دامن، با خودروهایی که تدارک دیده شده بود به کلیسای اولین باپتیست رفتند. هنگامی که جمعیت کوششگران که بیش از صد نفر بودند، گرد هم آمدند، به گروههای بیست و پنج نفری تقسیم شدند، و در هر گروه دست کم یکی از اعضای کمیته مرکزی دانشجویان حضور داشت. آنگاه در گروههای دو نفری، دوش به دوش از برابر تماشاگران مبهوت به سوی مرکز شهر نشویل حرکت کردند. پس از گذشتن از چندین بلوک، به خیابان پنجم که مهمترین مرکز خرید شهر به شمار میآمد رسیدند، و هر گروه وارد یکی از فروشگاهها شد.

گروه لوییس به فروشگاه وولورث وارد شد. هر فرد خرده خریدی انجام داد تا ثابت کنند که آنها مشتری واقعی هستند و پول خریدشان را میپردازند، سپس به طبقه بالا رفتند و بر صندلیهای پشت پیشخوان نشستند. پیشخدمتها خشکشان زده بود. هنگامی که لوییس خواست غذا سفارش دهد، به او گفته شد که آنها برای «کاکا سیاهها» غذا سرو نمیکنند. جمعیت مشتریان مات و مبهوت به آنها نگاه میکردند — همانطور که یکی از آنان گفت، انگار که آنها ملخهای غول پیکر فضایی بودند که شهر را اشغال کرده بودند. چند جوان سفیدپوست به طبقه بالا رفتند و به آنها فحش و ناسزا گفتند، ولی چون کسی به آنها جوابی نداد، صحنه را

ترک کردند. حتا پس از آنکه دیگر مشتریان از آنجا رفتند و یکی از پیشخدمتها با خط خرچنگ قورباغهای نوشت «غذاخوری تعطیل است»، باز هم دانشجویان ثابت سر جایشان ماندند. پس از آنکه چراغها خاموش شدند و پیشخدمتها نیز از آنجا رفتند، دانشجویان همچنان در فروشگاه ماندند و در نور طبیعی به انجام تمرینهای درسی خود پرداختند. در حدود ساعت شش، پیکی از کلیسای اولین باپتیست سر رسید و به آنان خبر داد که وقت رفتن است. هنگامی که به کلیسا رسیدند، آنها را بر سر دست بلند کردند. «مثل شب سال نو بود — هلهله، در آغوش کشیدن یکدیگر، قهقهه زدن، آواز خوانی.»^{۲۷}

قدرتمندان سفیدپوست نشویل سر در نمیآوردند که چه خبر شده است. گوشهگیران نیز خبری از وضعیت نداشتند، انگار بیشتر سفیدپوستان از گردهماییهای عمومی بزرگی که در یکی دو هفته پیش از آن برگزار شده بود، یا از ماجرای اعتصاب در گرینزبورو هیچ خبری نداشتند. در سرتاسر مرکز شهر، مدیران و کارکنان فروشگاهها غافلگیر شده بودند: آنها نمیتوانستند به دانشجویان سرویس بدهند، چرا که این کار یک سنت دیرپا را نقض میکرد، و در برخی موارد، قواعد صریح فروشگاه را میشکست. اما دانشجویان حاضر به ترک فروشگاه نمیشدند. پس تنها کاری که کارکنان فروشگاه میتوانند بکنند این بود که پیشخوان غذاخوری را ببندند و دانشجویان جوان را همان جا رها کنند.

در آن روز خشونت پیش نیامد. اما هیچ نشانهایی از سوی فروشگاهداران نیز به چشم نمیخورد که آنها بخواهند در مقرراتشان بازنگری کنند، یا به سیاهپوستان نیز اجازه غذاخوردن در آنجا را بدهند. برخی از مالکان، مانند جان اسلون معتقد بودند که جدایی نژادی کاری درست و بر حق است. عدهای هم که خود نسبت به جدایی نژادی بی تفاوت بودند، در اثر فشارهای جان اسلون و جیمز استالمن، سردبیر روزنامه پرنفوذ نشویل بانر که از هواداران سرسخت جدایی نژادی بود، به هواداری از آنان میپرداختند. صاحبان فروشگاهها همچنین از این هم میترسیدند که چنانچه به سیاهپوستان اجازه غذاخوردن در فروشگاههایشان را بدهند، مشتریان سفیدپوست خود را از دست بدهند. آشکار بود که یک در-نشست به تنهایی بر جیم کراو اثری نخواهد داشت.^{۲۸}



دانشجویان آمریکایی آفریقایی تبار در نشویل، تنسی در حال اعتصاب در-نشست در یک ناهارخوری در مرکز شهر، برای اعتراض به جدایی نژادی، فوریه ۱۹۶۰. © عکس از: جیمی ایس / روزنامه نشویل تنسیان

دو اعتصاب بعدی، یکی پنجشنبه و دیگری در روز شنبه همان هفته، تا حدود زیادی شبیه روز اول پیش رفت، با این تفاوت که تعداد معترضان افزایش یافته بود. دستهایی از سفیدپوستان به دانشجویان متلکپرانی میکردند، اما به وسیله پلیس مهار میشدند. دانشجویان با خشونت خاصی روبرو نشدند، اما همچنان از دادن غذا به آنها خودداری میشد. آشکار بود که بازرگانان شهر هنوز نمیدانستند با اعتراضکنندگان چگونه برخورد کنند.

شنبه، ۲۷ فوریه، تاریخ اعتصاب بعدی بود. یک یا دو روز پیش از آن، رهبران سیاهپوستان خبرهایی دریافت کنند در این باره که در آن روز قرار است اتفاقی بیفتد. ویل کمپبل، که یک کشیش سفیدپوست لیبرال و از دوستان لاوسن و اسمیث بود، به آنان گفت که شنیده است که استالمن و دیگر بازرگانان هوادار جدایی نژادی شهردار وست را زیر فشار گذاشتهاند. آنان توطئه چیده بودند که وقتی دانشجویان در روز شنبه بر صندلیهای غذاخوری بنشینند، پلیس از محوطه مرکز شهر خارج شود و به اوپاش سفیدپوست اجازه دهد که به آزار اعتراض کنندگان پردازند. قرار گذاشته بودند که پس از مدتی پلیس برگردد و دانشجویان سیاهپوستی که بر صندلیها نشستند را دستگیر کند.^{۲۹}

سرانجام هواداران جدایی نژادی به یک استراتژی دست یافته بودند — اذیت بدنی. برای نش، لوییس، و بسیاری از دانشجویان دیگر، فکر به زندان افتادن بیش از کتک خوردن هراس انگیز بود. آنها در دوران کودکی خود حکایتهای وحشتناک زیادی را شنیده بودند که چه ماجراهای ناگواری برای سیاهپوستان در زندانهای جنوب اتفاق میافتاد، و والدینشان همیشه از سرافکنندگی خانوادههای آنها صحبت میکردند. با این وجود، لاوسن از آغاز همواره به آنان یادآور میشد که خطرهایی در پیش رو خواهد بود. اکنون آن خطرها در کمینشان بود.^{۳۰}

صبح روز شنبه، هنگامی که داوطلبان در کلیسای اولین باپتیست گرد آمدند، لاوسن و اعضای کمیته مرکزی در زیرزمین



نشویل، تِنسی، ۱۹۶۰ - ۱۹۶۱

کلیسا ملاقات کردند. آنها به دنبال پیدا کردن راهی بودند که به هواداران جدایی نژادی بفهمانند که با قلدرمنشی نمیتوان آنها را از پیگیری خواستههایشان بازداشت. آنها قرار گذاشتند که هر بار که پلیس یکی از معترضان را دستگیر کند، فرد دیگری بلافاصله صندلی خالی شده را پر کند. این کار نیاز به هماهنگی و ارتباطات قوی داشت، تا بتوان به موقع موج اعتراضکنندگان را به سمتی که به آنها نیاز است هدایت نمود. بیش از همه، این کار به تعداد داوطلبان بستگی داشت: رهبری جنبش امیدوار بود که پخش شایعههای دستگیری و اعمال خشونت پلیس در محوطه کالج باعث دلسردی و پا پس کشیدن داوطلبان احتمالی نشود.

هنگامی که رهبران جنبش به طبقه بالا برگشتند، متوجه شدند که در حدود سیصد داوطلب گردآمدهاند. اکنون بیش از هر زمان دیگر اهمیت داشت که به اعتراضکنندگان، به ویژه بیتجربها، تأکید شود که در هر شرایطی میبایست آرامش و خونسردی خود را حفظ کنند و از هر گونه درگیری بپرهیزند، چرا که این کار امکان توجه سرکوبگری را برای هواداران جدایی فراهم میکرد. لاوسن و لافایت شب پیش تعدادی کاغذ تکثیر را از کالج آ.بی.تی. برداشته بودند و لیستی از «باید و نبایدها» را تکثیر کرده بودند. آنها برگههای «باید و نبایدها» را در میان داوطلبان تازهوارد توزیع نمودند:

آنچه نباید انجام دهید:

۱. اگر مورد بدرفتاری قرار گرفتید، از ضربه زدن یا ناسزاگویی متقابل بپرهیزید.
۲. نخندید.
۳. با کسانی که در آنجا رفت و آمد میکنند گفتگو نکنید.
۴. تا زمانی که رهبرتان به شما اجازه نداده است، صندلی خود را ترک نکنید.
۵. درهای ورودی فروشگاه یا راهروهای داخلی آن را سد نکنید.

۱۵

آنچه باید انجام دهید:

۱. همواره رفتاری دوستانه و مؤدبانه نشان دهید.
۲. محکم بنشینید و رویتان به پیشخوان باشد.
۳. هر اتفاق مهمی را به رهبرتان گزارش کنید.
۴. کسانی که از شما چیزی میپرسند را مؤدبانه به رهبرتان ارجاع دهید.
۵. آموزههای عیسا مسیح، مهاتما گاندی و مارتین لوتر کینگ را به خاطر داشته باشید. عشق و خشونتپرهیزی تنها راه است.

خدا همه شما را برکت دهد^{۳۱}

سازماندهندگان از داوطلبان خواستند که اگر چاقو، سوهان و مانند آن به همراه دارند، به آنها تحویل دهند، و به علاوه

چند نفری را نیز از صف معترضان بیرون کشیدند، آنگاه به سمت مرکز شهر به راه افتادند.^{۳۲}

دانشجویان حتا هنگامی که هنوز به سمت خیابان پنجم در راه بودند، حس کرده بودند که این بار ماجرا متفاوت از قبل خواهد بود. نوجوانان سفیدپوست، مانند همیشه به آنان فحش میدادند، اما این بار به هل دادن و پرت کردن آنان نیز میپرداختند، و پلیس کاری برای جلوگیری آنها نمیکرد. مشکل واقعی هنگامی رخ داد که دانشجویان شروع به نشستن بر صندلیها نمودند. در حالی که خبری از پلیس در اطراف نبود، سفیدپوستان قلدر و اوباشان از راه رسیدند و به فحش دادن، پایین کشیدن آنها از روی صندلیها، و مشت و لگد زدن به آنان پرداختند. لوییسی دید که یکی از آنها سیگار روشنی را بر پشت یکی از دانشجویان گذاشت. بر روی دیگران نیز تف انداختند، یا سس گوجه فرنگی و خردل بر روی سر و لباسشان ریختند. یکی از گزارشگران تلویزیونی تصویر گروهی از زن و مرد سفیدپوست را ضبط نمود که پس از پایین کشیدن پاول لاپارد از صندلی، در حالی که او کف فروشگاه افتاده بود، به او حمله میکردند. هیچیک از دانشجویان مقابله به مثل نکرد.^{۳۳}

پس از مدتی، پلیس سر رسید و شروع به دستگیری دانشجویان کرد، و کاری به ضاربان آنها نداشت. در آن لحظه، برنامه‌های که آن روز صبح ریخته بودند را به اجرا گذاشتند. کسانی که مسئول نظارت بودند مواظب بودند که دستگیری در چه مکانی اتفاق افتاده است، و بلافاصله گروههای داوطلب جایگزین را برای پر کردن صندلیهای خالی میفرستادند. دستگیرشدگان با سرهای بر افراشته در میان تشویق حاضران به درون ماشین پلیس برده میشدند. پلیس مات و متحیر به نظر میرسید: این جوانان خوشلباس و مؤدب سیاهپوست — که مبیایست از هر کاری که باعث به زندان افتادنشان میشوند پرهیز کنند — خودشان به استقبال زندان میرفتند. دایان نش به یاد میآورد که پلیسها به یکدیگر نگاه میکردند، انگار از یکدیگر میپرسیدند، «این را مبینی؟ حالا باید چهکار با اینها بکنیم؟» پس از دستگیری حدود هشتاد تن از اعتراضکنندگان، پلیس مجبور شد که از مدیران فروشگاهها بخواهد که فروشگاهشان را تعطیل کنند تا آنها مجبور نباشند بیش از آن دانشجویان را دستگیر کنند. برای بیشتر

دانشجویان، دستگیر شدن ضربهای روانی به شمار نمیآمد؛ آموزشهایی که دیده بودند به آنها کمک میکرد که احساس سبکبالی داشته باشند. برنارد لافایت به خاطر میآورد، «احساس اقتداری که ما میکردیم، از همه نیروی پلیس قویتر بود ... همینطور قویتر از همه سگهایشان، یا قلدرها، یا زندانهایشان.»^{۳۴}

«شنبه بزرگ»، نامی که لاوسن و دیگر دانشجویان به آن روز دادند، نقطه عطفی در مبارزه آنان بود. سردمداران و پلیس شهر خیال میکردند که تنها یک بعد از ظهر آشوب کافی خواهد بود که به آن دیوانگیها پایان داده شود، و پس از آن خواهند توانست نفس راحتی بکشند و مطابق معمول به سر کارشان برگردند. البته، سردمداران سفیدپوست و رهبران بازرگانان از آنچه که در کارگاه لاوسن به مدت چندین ماه تراویده بود، و از میزان آمادگی دانشجویان هیچ نمیدانستند. آنها شگفتزده شده بودند از اینکه دانشجویان از دستگیری و کتک خوردن باکی نداشتند. آنها دریافتند که تنها دو گزینه برایشان باقی است: یا دست به خشونت بزنند و آشوب پس از آن را نیز سرکوب کنند، یا اینکه سعی کنند دانشجویان را با دادن نوعی امتیاز تطمیع کنند.

شهردار وست و تعدادی از سرکردگان بازرگانان راهبرد ملایمتر را برگزیدند. مبلغ ضمانت برای آزادی دانشجویان دستگیر شده در روز شنبه به ۵ دلار کاهش داده شد — اما آنان از پرداخت آن خودداری کردند. دیروقت همان شب، دستگیرشدگان بدون پرداخت هیچ ضمانتی آزاد شدند. چند روز بعد که یک قاضی رأی داد که هر یک از دانشجویان ۵۰ دلار

جریمه بپردازند، آنها هممچنان از پرداخت جریمه خودداری کردند، و در نتیجه به سی روز زندان در کارگاه شهرداری محکوم شدند. اما دو روز پس از آن، وست دستور آزادی آنان را صادر کرد. تلگرامهای اعتراضی که از سراسر کشور — و از سوی شخصیتهای سرشناسی مانند هری بلافونته و الینور روزولت — فرستاده میشد، به آنان فهماند که وجود دانشجویان پشت میلههای زندان بیش از نشستن آنان بر صندلیهای غذاخوری مرکز شهر نشویل به شهر صدمه میزند.^{۳۵}

آنگاه شهردار برگ تکخال خود را بازی کرد. او اعلام کرد که کمیتهای دو-نژادی، متشکل از رئیسان دانشگاههای فیسک و تنسی آاند جی، تعیین میکند تا موضوع جدایی نژادی در غذاخوریهای مرکز شهر نشویل را بررسی کند و پیشنهادهایی را ارائه دهد. او همچنین از دانشجویان خواست که تا زمانی که کمیته گزارش خود را ارائه کند، از اعتصابهای بیشتر خودداری کنند. دانشجویان پیشنهاد شهردار را پذیرفتند، هر چند تردیدی نداشتند که این تنها راهکاری برای بازداشتن حرکت آنان است. از تاریخ ۵ مارس، آنها به مدت سه هفته، اعتصاب روزهای شنبه خود را به تعلیق در آوردند، تا به کمیته اجازه دهند که به بحث بپردازد. اما هنگامی که دانشجویان دریافتند که کمیته رأی به تقسیم کردن پیشخوانهای غذاخوری به دو بخش — یکی ویژه سفیدپوستان و دیگری مختلط — میدهد، شنبه بعد در-نشست خود را دوباره شروع کردند.

در همین حال، جیمز استالمن، یکی از جداگری خواهان افراطی، تلاش میکرد که مسیر را به سمت دیگری بکشاند. بر خلاف وست و تعدادی از فروشگاهداران، استالمن هوادار پر شور جداگری به عنوان اصل بنیادین زندگی جنوبی بود، و هیچ علاقهای به باج دادن به سیاهان برای حفظ آرامش در منطقه بازرگانی شهر نداشت. از آن گذشته، این سردبیر مرتجع هیچ درک و شناختی از ماهیت حریف خود نداشت — و این از آنجا پیدا بود که استالمن خود و کارکنانش را برای دفاع در برابر حمله خشونتآمیز دانشجویان معترض مسلح کرده بود. استالمن سرسختانه باور داشت که برای پایان دادن به در-نشست میبایست به دنبال لاوسن، «آن غریبه آشوبگر» رفت، زیرا که او همه چیز را به هم زده است. استالمن در دانشگاه وندربیلت نفوذ زیادی داشت. برخی از مدرسان در وندربیلت پیش از آن نیز نسبت به بیانات لاوسن تعبیرهای واژگونیهای مطرح کرده بودند. در زیر فشار شدید، مدرسه الاهیات دانشگاه در روز سوم مارس لاوسن را اخراج کرد؛ دو روز پس از آن نیز او را دستگیر کردند.



دستگیری کشیش جیمز لاوسن در ۵ مارس ۱۹۶۰ در زمان رهبری جنبش اعتصاب در-نشست نشویل. عکس از: برمان / کوربس ©

یک بایکوت، یک بمگذاری، و یک راهپیمایی

در حالی که رهبران سفیدپوست مشغول رایزنی برای پیدا کردن راهی برای سترون کردن اعتصابها بودند، ماهیت مسئله تغییر یافت. این امر نیز یکی از پیامدهای شنبه بزرگ بود. سفیدپوستان و سیاهان، نسل پس از نسل، غذاخوری ویژه سفیدپوستان را همراه با دیگر جنبه‌های جدایی نژادی پذیرفته بودند. اما از یک دهه پیش از آن، یخ پیرامون سیستم مبتنی بر جداگری جنوب در حال ذوب شدن بود: دعوای حقوقی اتحادیه ملی پیشرفت رنگینپوستان، تحریمهای اتوبوسرانی، و حکم دادگاه برای ادغام نژادی در برخی موارد دیگر، آینده سیستم جیم کراو را با تردید روبرو کرده بود. در نشستها، و کتککاری و دستگیریهایی که در پی آن رخ داد، سفیدپوستان را نیز در باره امکان حفظ مسالمت‌آمیز نظم کهن دچار پراکندگی کرده بود. رهبران سیاهپوست پیرو راهبردهای خشونت‌پرهیزانه معتقد بودند که منظره‌های عمومی برآشفته‌کننده و در عین حال خیره‌کننده‌ای مانند آنچه که در نشوایل رخ داد، میتواند جداگری را از میان بردارد، چرا که آن منظره‌ها دارای چنان قدرتی هستند که میتوانند دیدگاه و تجربه جداگریخواهان را نیز دچار تحول سازند.

اگر چه تأثیر این کنش بر جامعه سفیدپوست هنوز آشکار نشده بود، اما اثربخشی بس بزرگی بر سیاهپوستان داشت. به دلیل پوشش خبری جنبش در روزنامه تنسیان و در تلویزیون محلی، همه مردم شهر از رویدادهای ۲۷ فوریه باخبر شده بودند. دانشجویان لاوسن، که روزی همکلاسانشان آنها را آرمانگرایان خیالباف مینامیدند، اکنون در دانشگاه همچون قهرمان دیده میشدند. اکنون عضوگیری معترضان جدید آسانتر بود. اثر آن بر بزرگسالان هیجانانگیز بود. هفته پس از شنبه بزرگ، کلیسای

۱۸

اولین باپتیست مملو از مردمی شده بود که برای بیان پشتیبانی خود آمده بودند. از سیاهان دعوت شد که فروشگاهها را تحریم کنند تا زمانی که جداگری لغو شود. از زمان جنبش مونتهگامری، تحریم به عنوان ابزاری مؤثر علیه جداگری برای همگان شناخته شده بود. به همین دلیل، کشیشان در خطابه‌های خود در آن باره صحبت میکردند، ایستگاه رادیویی سیاهان نشوایل تحریم را تبلیغ میکرد، و زنان — مشتریان اصلی فروشگاهها و دارندگان نقش اصلی در تحریم — خبر تحریم را در مکالمه‌های تلفنی با یکدیگر در شهر پخش میکردند. گردهمایی‌هایی عمومی از سوی کشیش اسمیث و کنفرانس رهبری مسیحیان نشوایل تب تحریم را همچنان بالا نگه داشت. کسانی در ورودی فروشگاهها در مرکز شهر گمارده شدند تا از سیاهپوستانی که از فروشگاه بیرون می‌آمدند درخواست کنند که دیگر از آنجا خرید نکنند.^{۳۶}

تأثیر تحریم بر خردهفروشیها (که سود آنها وابسته به میزان بالای فروش است) بسیار چشمگیر بود. از آنجا که بیشتر سفیدپوستان به حومه شهر نقل مکان کرده بودند، فروشگاهها برای دوام خود بیش از پیش به مشتریان سیاهپوست وابسته شده بودند. از آن بدتر، بیشتر سفیدپوستانی که از فروشگاههای مرکز شهر خرید میکردند نیز به خاطر ناآرامیها ترجیح داده بودند که از رفت و آمد به آنجا بپرهیزند. برنارد لافایت به یاد می‌آورد، «آنجا مثل شهر ارواح شده بود. بعضی روزها تنها کسانی که میدیدی، همان

در اولین هفته‌های اعتصاب، فروشگاه‌داران علاقه چندانی به مذاکره نشان ندادند، با وجود آنکه برخی از آنان هوادار سرسخت جداگری نیز نبودند. گرینفیلد پیتس، یکی از مدیران اجرایی فروشگاه بزرگ هاروی، با دانشجویان با احترام رفتار کرد، و از همان آغاز به آنان گفت که او خود با ادغام غذاخوری مخالفتی ندارد. نزدیک به یک سوم از مشتریان او را سیاهان تشکیل میدادند، و هیچ عاقلانه نبود که آنها اجازه داشته باشند در یک قسمت فروشگاه خرید کنند اما در قسمت دیگر از خدمت‌دهی به آنان خودداری شود. ولی او نیز حاضر به مخالفت با سیستم نبود. با این وجود، هنگامی که تحریم باعث کاهش سود آنان شد، فروشگاه‌داران نیز سرود دیگری سر دادند. آنها دریافتند که این دیگر یک «ماجرای دانشجویی» نبود، بلکه یک پیکار فراگیر از سوی همه سیاهان نشویل بود.^{۳۸}

فشار اقتصادی ناشی از بایکوت به همراه شور و هیجان عمومی پس از اعتصابها وضعیت موجود را به لرزه در آورده بود. فروشگاه‌داران میخواستند که راه خروجی بیابند، اما نمیخواستند گام نخست را بردارند. در بیانیه‌ای که در اول آوریل در روزنامه تنسیان منتشر شد، یکی از آنان توضیح داد که، «ما میخواستیم از قرار گرفتن در موقعیت ناخوشایند تصمیمگیری در باره تغییر بنیادی یکی از رسوم اجتماعی جامعه‌مان خودداری کنیم. ... برای چندتا فروشگاه بسیار غیرعملی است که فکر کنند آنها نقش رهبری را در انجام چنین تحول بزرگی بر عهده دارند.» عامل تسریع‌کننده در پیروزی جنبش از جای دیگری سر رسید. یکی از نگاه‌دارندگان و هواداران سیستم جداگری نژادی خود عامل تسریع‌کننده پیروزی جنبش شد.^{۳۹}

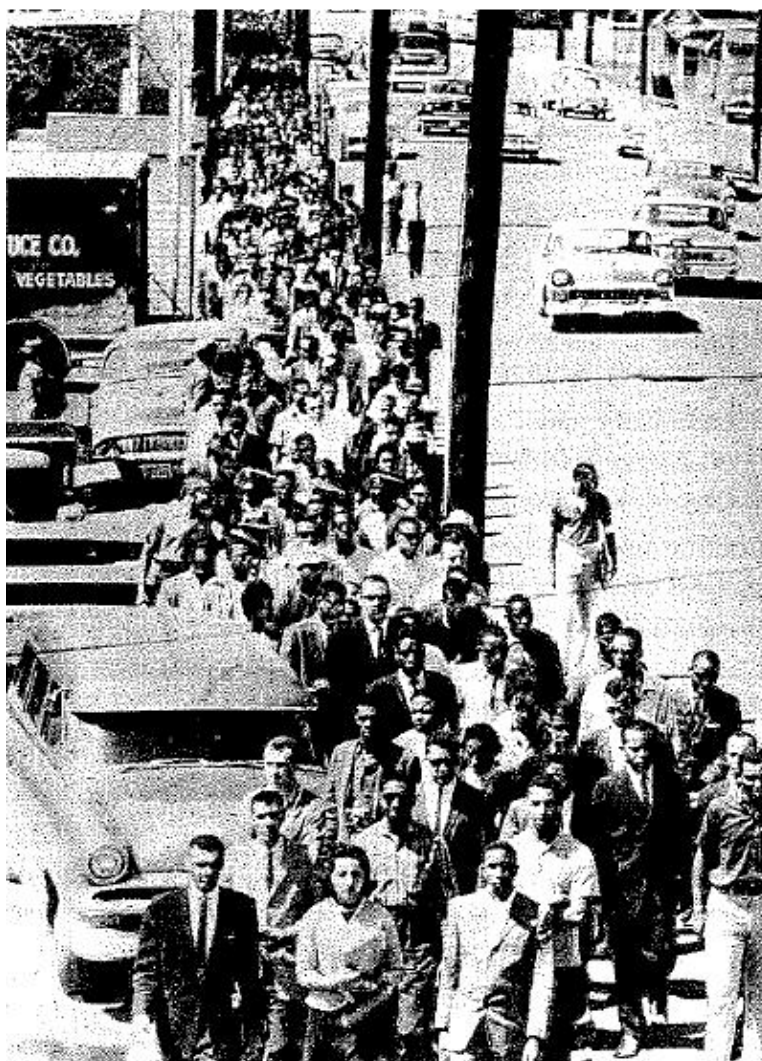
در ساعت ۵:۳۰ صبح روز دوشنبه ۱۹ آوریل، دایان نش داشت در خوابگاه دانشجویی در اتاق خود لباس میپوشید که صدای انفجار دوری را شنید. هنگامی که ساعت ۶ صبح در جلسه ملاقات کمیته مرکزی حاضر شد، باخبر شد که خانه ز. الکساندر لوبی در اثر بمب منفجر شده است. لوبی یکی از چهره‌های سرشناس در میان سیاهپوستان نشویل، و کیل دادگستری، و عضو شورای شهر بود. لوبی کسی بود که شکایت حقوقی برای لغو جداگری در مدراس را به دادگا برده بود، و یکی از اولین حمایت‌کنندگان جنبش دانشجویی نشویل بود، و وکالت دانشجویان بازداشتی را نیز بر عهده گرفته بود. طبیعی بود که هواداران برتری سفیدپوستان، شخصیت سیاهپوست سربلند و سیاستمدار رک گویی مانند لوبی را هدف حمله خود قرار دهند. انفجار بسیار قوی بود — طوری که

۱۹

خانه لوبی را به تمامی تخریب کرد و شیشه‌های بیش از صد پنجره از ساختمانهای نزدیک را شکست — اما به ساکنان خانه آسیبی نرسید.^{۴۰}

نش و دیگر دانشجویان وحشتزده شده بودند، اما در عین حال این حادثه را یک فرصت نیز تلقی میکردند. نژادپرستان نشویل با انجام بمبگذاری مبارزه را به سطح بالاتری کشاندند، این کار بسیار جدیتر و فراتر از مشت و لگدپرانی به دانشجویان پشت پیشخوان غذاخوری بود. این حمله همچنین نسبت به غریبه‌ها و دانشجویانی که از شهرهای دیگر آمده بودند، صورت نگرفته بود، بلکه بر علیه یکی از ستونهای مورد احترام جامعه سیاهپوستان انجام شد. دانشجویان حدس میزدند که اکنون سیاهپوستان بزرگسال نیز مبارزه خود را علیه حاکمان سفیدپوست شدت خواهند بخشید، و بسیاری از رهبران سفیدپوستان نیز از این بمبگذاری یکه

خواهند خورد. اکنون زمان گرمتر نمودن تنور مبارزه بود؛ دانشجویان تصمیم گرفتند که همانروز تظاهراتی بر پا کنند.^{۴۱} دانشجویان به سرعت در شهر پراکنده شدند تا مردم را از ماجرا آگاه کنند. برنارد لافایت به کالج تنسی آاند آی رفت و از بلندگوی کالج اعلام کرد که راهپیمایی در اعتراض به بمبگذاری ظهر همان روز از همان محل شروع خواهد شد. سپس او به ساختمانهایی که صدای بلندگو را نمیشنیدند رفت، به همه کلاسها سر زد و دانشجویان را تشویق به شرکت در راهپیمایی کرد. تا ظهر، حدود یک هزار نفر برای راهپیمایی جمع شده بودند. هنگامی که آنها با رعایت سکوت از خیابان جفرسون، خیابان اصلی قسمت سیاهپوست نشین شهر، عبور میکردند، دانشجویان دانشگاههای فیسک و میهاری و بسیاری از بزرگسالان نیز به آنان پیوستند. هنگامی که راه پیمایان به محل اجتماع خود در مقابل دادگاه رسیدند، تعداد آنها به حدود ۴۰۰۰ نفر میرسید. نشویل، یا هیچ شهر دیگری در جنوب، تا آن روز تظاهراتی به آن گستردگی به خود ندیده بود.^{۴۲}



آمریکاییان آفریقایی تبار و دیگران در حال راهپیمایی در اعتراض به جداگری نژادی — دایان نش یکی از رهبران دانشجویان در ردیف جلو، وسط مشاهده میشود — راهپیمایی به سمت شهرداری نشویل برای رویارویی با شهردار در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۶۰.

© عکس از: نیویورک تایمز / بایگانی عکسها

در حالی که راهپیمایی کنندگان در میدان دادگاه به سرود خواندن و شعار دادن پرداخته بودند، هیئتی به نمایندگی از دانشجویان بر روی پله‌های ورودی دادگاه با شهردار وست گفتگو میکرد. سی. تی. ویویان، کشیش جوان و آتشین مزاجی که در کارگاه‌های لاوسن و در اعتصابها شرکت کرده بود، شهردار را به خاطر اعتراض نکردن به خشونت‌ورزی و زیر پا گذاشتن قانون توسط پلیس به شدت مورد انتقاد قرار داد. وست ناراحت شده بود، بحث شدیدی میان ویویان و شهردار در گرفت. آنگاه وست رو به مردم از کارهای خوبی که برای سیاهان انجام داده بود صحبت کرد. در این هنگام، دایان نش به ایراد سخن پرداخت. به جای حمله به شهردار، او سعی کرد حس خیرخواهی او را برانگیزد (حُسنی که او برای خود قائل بود)، و از او پرسید که «آیا این درست است که دیگران را تنها به خاطر نژاد یا رنگ پوستشان مورد تبعیض قرار دهند؟» وست بعدها گفت که او «سعی کرد رک و صادقانه به آن پرسش جواب دهد، و او به لحاظ اخلاقی نمیتوانست با این موافق باشد که به سیاهان جنس بفروشد ولی از سرو کردن غذا برای آنها خودداری کنند.» آنگاه دایان نش نظر او را در باره جداسازی پیشخوانهای غذاخوری پرسید. در ابتدا او کمی تته پته کرد و میخواست طفره برود، اما نش دست از سرش برداشت، و دوباره پرسید: «پس، جناب شهردار، آیا شما توصیه میکنید که پیشخوانهای غذاخوری ادغام شوند؟» سرانجام شهردار وست گفت، «بله». جمعیت به تشویق پرداخت. آنگاه وست و اعتراضکنندگان یکدیگر را در آغوش گرفتند.^{۴۳}

این صحنه در پای پله‌های شهرداری در پیش چشم همگان صورت گرفت. صبح روز بعد، روزنامه تنسیان این خبر را در صفحه اول خود چنین بازتاب داد، «شهردار: پیشخوانها را ادغام کنید.» اکنون کاسبان در مرکز شهر حمایت سیاسی لازم برای ادغام کردن غذاخوریها را یافته بودند. در طول سه هفته پس از آن، نمایندگان معترضان — شامل نش و اسمیث — چندین بار با فروشگاهداران و مقامات شهر دیدار کردند و برنامه ادغام در شش فروشگاه بزرگی که هدف مبارزه بودند را تدارک دیدند. روز دهم ماه مه به عنوان اولین روزی که فروشگاهها برای مشتریان سیاهپوست نیز غذا را سرو میکنند تعیین شد. دانشجویان اکنون به پیروزی آشکاری دست یافته بودند، اما آنها میدانستند که میبایست فروشگاهها را از اذیت‌های انتقامجویانه هواداران جدایی نژادی محافظت کنند، زیرا فکر میکردند به آنها خیانت شده است. بنا بر این، آنها توافق کردند که در ابتدا تنها برای شمار اندکی از سیاهپوستان غذا سرو شود، و خبر ادغام نیز تا یک هفته پس از اجرای آن، اعلان همگانی نشود. به این ترتیب، بدون هر گونه پیامد ناگواری، لغو جدایی نژادی عملی انجام شده به حساب خواهد آمد.^{۴۴}

جیمز لاوسن و دانشجویانش از یک سو فروشگاهداران را هدف قرار میدادند، چرا که تغییر وضعیت غذاخوری در دست آنان بود، و از سوی دیگر برای تغییر افکار عمومی جامعه سفیدپوستان تلاش میکردند، زیرا محیط کاری فروشگاهها را آنان به وجود می‌آوردند. لاوسن به دانشجویانش میگفت که اگر آنها در راه آرمان خود فداکاری کنند، و اگر حس عدالتخواهی که در هر انسانی وجود دارد را بیدار نمایند، قلب سفیدپوستان نیز دگرگون خواهد شد. باطل نمودن تصویر مصنوعیای که نژادپرستان از سیاهان ترسیم مینمودند، هدف اصلی اعتصابها بود: دانشجویان اعتصاب کننده مؤدب بودند، لباسشان مرتب بود، و از هر گونه خشونت پرهیز میکردند — تصویری که دانشجویان از خود نشان دادند، به جز تیرگی رنگ پوستشان، تا حدود زیادی همان چیزی بود که سفیدپوستان دوست داشتند در رفتار پسران و دختران خودشان ببینند. دیدن رفتار قلدرانه با دانشجویان و انداختن آنها در خودروهای پلیس، منظرهای ناراحت کننده بود؛ و بمبگذاری خانه لویی وحشتانگیز بود. برآیند و انباشتگی تأثیرگذاری جنبش بر

وجدان سفیدپوستان هنگامی آشکار گردید که در ۱۹ آوریل، بن وست بر پلکان ورودی دادگاه به حرفهای دایان نش گوش داد و پذیرفت که زمان تغییر فرا رسیده است. انگیزه وست هر چه باشد، کاری که او در آن روز کرد، در حکم لحظه تحولی بود که انتظار میرفت ساتیاگراهی گاندی به بار بیاورد.

اما گذشته از تأثیر مثال زدنی کنش بیخسونت، این پیروزی دستاوردهای دیگری نیز داشت. اینکه اعتصابها باعث تغییر رفتار سفیدپوستان با نفوذ گردیدند، تنها به خاطر تحریک حس نیکخواهی آنان نبود. اعتصابها برای کسب و کار فاجعه بار بود، باعث بینظمی در مرکز شهر میشدند و مدیران را وا میداشتند که فرشگاهها را تعطیل کنند. افزون بر این، آزار، کتک کاری و دستگیری دانشجویان در مقابل مردم — سیاهپوستانی که دانشجویان به خاطرشان فداکار میگردند — از خود گذشتگی و شجاعت آنان را نشان میداد. نافرمانی شهروندی تنها به منظور بیثبات کردن مخالفان صورت نمیگیرد؛ در کنار آن میبایست به حمایت کنندگان احتمالی نیز انگیزه بدهد، همانگونه که معترضان هندی در دهه ۱۹۳۰ از ساتیاگراها برای برانگیختن نیروهای مردمی تازه نفس استفاده کردند.

در طول چند سال بعد درنشویل، اعتصابهای در-نشست فراوانی در همبرگرفروشیها، کافهتریایها، غذاخوریهای سرپایی سینماها، و در لابی هتلها صورت گرفت. فروشگاهها به خاطر سیاستهای استخدامی نژادپرستانه تحریم شدند. در همه این موارد، کتککاریها و دستگیریهای بیشتری از اعتراضکنندگان نیز صورت گرفت. اعتصابهای دهه ۱۹۶۰ باعث محو نژادپرستی نگردید، اما به جنبش دانشجویان سیاهپوست و دیگر کوششگران شتاب بخشید و برای کنشهای آنها سرمشقی فراهم نمود که سپس در مبارزه بی امانشان برای دستیابی به حقوق برابر به کار گرفتند. در همان هنگامی که مبارزه برای لغو جدایی نژادی در نشویل ادامه داشت، مردان و زنانی که در سال ۱۹۶۰ به وسیله لاوسن آموزش دیده بودند، دست اندر کار برنامه ریزی برای کنش بیخسونت در دیگر جاهای جنوب شدند.

یک بحران ملی

دایان نش به یاد میآورد که در بهار ۱۹۶۰ گاهگاهی احساس آسیبپذیری میکرد. در آن زمان او ۲۲ ساله بود، هنوز دانشجو بود، و با این وجود، او «به مقابله با فرمانداران ایالتی، قاضیان، سیاستمداران، و بازرگانان برخاسته بود.» یک شب گزارشی از رادیو شنید که روحیهش را تقویت کرد. گزارش این بود که دانشجویان دیگری در شهرهای کوچک و بزرگ در سراسر جنوب به اعتصاب و در-نشست دست زدهاند. پیکار بیخسونت تودهای اکنون تبدیل به یکی از واقعیتهای در بیشتر منطقه شده بود.^{۴۵}

در پایان آوریل، در ۷۸ شهر اعتصاب در-نشست در حال انجام بود، و دانشجویان همه جا پیشتاز مبارزه بودند. در سال ۱۹۶۰، حدود ۷۰،۰۰۰ دانشجو در کنشهای اعتراضی شرکت داشتند، و بیش از ۳۰،۰۰۰ تن از آنان به زندان افکنده شدند. کوششگران کنفرانس رهبری مسیحیان نشویل یا کنفرانس رهبری مسیحیان جنوب اغلب در کانون مبارزه بودند، اما دانشجویان اجازه نمیدادند که سازمانهای تثبیت شده به آنها دستور بدهند یا برایشان تصمیم بگیرند. در آوریل، رهبران دانشجویان از سراسر جنوب در شهر رالی کارولینای شمالی برای کنفرانسی گرد آمدند، و سازمانی به نام کمیته هماهنگی دانشجویان خشونتپرهیز

(اس.ان.سی.سی) تشکیل دادند. لاوسن و دانشجویان نشویل از ابتدا در آن کنفرانس حضور داشتند، و ماریون باری (که بعدها به مقام شهرداری واشینگتن دی.سی. رسید) به ریاست کمیته برگزیده شد.

اعتصابها به سرعت گسترش یافت، زیرا کارآیی آنها در نقاط مختلف جنوب، از جمله در تنسی، کارولینای شمالی و تکزاس، مشخص شده بود. دانشجویان کوششگر با تقاضاهای بیباکانه و به تمامی آشکار خود برای حقوق برابر، الهامبخش اعتراضهای گستردهتری از سوی جامعه سیاهپوستان گردیدند. آنها با ایجاد مزاحمت‌های خیابانی و همچنین با تحریم خرید از برخی فروشگاهها، به بازرگانان فشار اقتصادی وارد آوردند. همچنین با برانگیختن هواداران متعصب جدایی نژادی به کتک زدن و آزار رساندن به دانشجویان، اخلاق خودخواهانه بخشهایی از جامعه سفیدپوستان را مورد سؤال قرار دادند. در نتیجه، تا پایان سال ۱۹۶۱، جدایی نژادی در بنگاههای بازرگانی و فروشگاههای حدود ۱۰۰ شهر جنوبی لغو گردیده بود.^{۴۶}

اما در جنوب ژرف (ایالت‌های جنوب شرقی آمریکا شامل آلاباما، کارولینای جنوبی، جورجیا، میسیسیپی و لوئیزیانا) اعتصابهای کمتری انجام شد و موفقیت‌های کمتری نیز به دست آمد. در جورجیا، آلاباما، میسیسیپی و لوئیزیانا بیشتر جامعه سفیدپوستان مصمم بودند که سیستم جداگری نژادی را حفظ کنند، و روزنامه‌هایی که خبر جنبش را با درستی منتشر کنند، مانند کاری که روزنامه تنسیان در نشویل انجام داد، در آن ایالتها وجود نداشت. همچنین انتظار میرفت که مجازات نیز برنده و تند باشد: گذشته از دستگیریهایی گروهی، به کو کلوکس کلان نیز اختیار داده شده بود تا تظاهرکنندگان را تهدید و کتک کاری کنند، و هزاران دانشجوی معترض از دانشگاهها و مدرسهها اخراج شدند. در چنین فضای هراسانگیزی، سیاهپوستان بزرگسال اشتیاق چندانی برای راهپیمایی از خود نشان نمیدادند.^{۴۷}

شهرهای جنوب ژرف نیز در برابر استراتژی‌هایی که در نشویل به کار برده شد و باعث بحران محلی و چند دستگی در میان سفیدپوستان گردید، شکننده نبودند. در حقیقت، در نیمه دوم ۱۹۶۰، در سراسر جنوب آهنگ جنبش رو به کاهش گذاشت. بنا بر این، کوششگران حقوق شهروندی در پی به کارگیری رویکردی جدید بودند که استراتژی پیشین را از یک جنبه مهم اصلاح نماید: اگر چه بخش بزرگی از پیکار همچنان پایگاهی محلی داشت، کوششگران اکنون به دنبال آن بودند که بحران‌هایی ایجاد نمایند که در سطح ملی بازتاب پیدا کند. دانشجویان نشویل این راهبرد را ابداع نکردند، اما آنها بهترین نامزد برای اجرای آن بودند.^{۴۸}

در بهار ۱۹۶۱، جان لوییس در خبرنگار کمیته هماهنگی دانشجویان خوش‌تنپرهیز (اس.ان.سی.سی) به اعلامیهایی برخورد که داوطلبان را به مشارکت در اقدامی به نام سواری برای آزادی فرا میخواند. آگهی از سوی کنگره برابری نژادی داده شده بود. کنگره برابری نژادی گروهی قدیمی از هواداران حقوق شهروندی بود که هموندان فراوانی از میان سفیدپوستان و شهروندان ایالت‌های شمالی کشور داشت. کنگره در نظر داشت که برای امتحان کردن مصوبه دادگاه عالی کشور در باره ادغام اتوبوسها و پایانه‌های بین-ایالتی، اتوبوسهایی را با مسافرانی از سیاهان و سفیدپوستان به شهرهای جنوبی اعزام کند. در ۴ ماه مه، لوییس و ۱۴ داوطلب دیگر از شهر واشینگتن دی.سی. با دو اتوبوس به راه افتادند. برنامه آنها این بود که از ۷ ایالت جنوبی عبور کنند و در روز ۱۷ مه به مقصد نهایی خود در شهر نیو اورلیانز برسند.^{۴۹}

اتوبوسهای سواری برای آزادی در ایالت‌های کارولینای شمالی و ویرجینیا که به تازگی دستخوش اعتصاب شده بودند، با

مشکل چندانی روبرو نشدند. اما اولین توقف آنها در کارولینای جنوبی، در شهر راک هیل، داستان دیگری داشت. هنگامی که لوییسیا قدم به قسمت ویژه سفیدپوستان در سالن انتظار ایستگاه اتوبوس گذاشت، دو مرد سفید پوست به او حمله کردند، ضربه محکمی به سر او زدند، و حتی پس از آنکه بر زمین افتاده بود، به او لگد زدند؛ دو نفر دیگر از مسافران اتوبوس نیز مورد حمله واقع شدند. لوییسیا برای انجام یک مصاحبه به فیلادلفیا رفت، و دیگر سواران سفرشان را به جورجیا ادامه دادند. پس از ورود به آلاباما در ۱۴ مه، هواداران جدایی نژادی لاستیک چرخهای یکی از اتوبوسها را پاره کردند، و پس از وادار کردنشان به توقف در حاشیه جاده، اتوبوس را با بمب منفجر کردند. مسافران اتوبوس دیگر را در آئیستون، و سپس در بیرمنگهام، با چماق کتک زدند. آشکار بود که گروه حملهکنندگان سفیدپوست با اجازه پلیس به چنین اقدامهایی دست میزد.^{۵۰}

مسافران زخمی و خونین اتوبوس تصمیم گرفتند که سفر خود را ناتمام بگذارند و برگردند — آنها تا به همین مرحله هم ثابت کرده بودند که حکم دادگاه عالی به اجرا گذاشته نمیشود — پس با هواپیما از بیرمنگهام به نیو اورلیانز برگشتند. اما ماجرای راک هیل خبر مسافرت آنان را در روزنامههای سراسر کشور بازتاب داده بود، عکس اتوبوسی که در ورودی شهر آئیستون در آتش میسوخت به صفحه اول روزنامهها راه یافت، و روزنامهنگاران از سراسر کشور به سمت شهر بیرمنگهام، که به عنوان نژادپرستترین شهر جنوب معروف شده بود، سرازیر شدند. افزون بر این، اکنون به مقامات رسمی در وزارت دادگستری هشدار لازم داده شده بود.^{۵۱}

خوشنوتیهای آلاباما دولت کندی را در وضعیت دشواری قرار داد. جان کندی، همچون دیگر رؤسایان جمهوری پس از جنگ، به حقوق شهروندی اعتقاد داشت، اما از مخالفت ورزیدن با سیاستمداران جنوبی عضو کنگره اکراه داشت، زیرا آنان ریاست چندین کمیته مهم را در کنگره بر عهده داشتند و میتوانند از تصویب لایحههای پیشنهادی او جلوگیری کنند. از زمان پیمان جدید حزب دموکرات آمریکا در زمان رهبری فرانکلین روزولت، توافق ضمنی و بیان نشدهای میان حزب دموکرات و دموکراتهای جنوبی به وجود آمده بود به این شکل که دموکراتهای جنوب از برنامههای دموکراتهای شمالی پشتیبانی کنند، مشروط بر اینکه آنها چشم خود را بر روابط نژادی در جنوب ببندند. در نتیجه تصمیم براون و لغو جدایی نژادی در مدرسهها، این توافق ضمنی مدتی بود که زیر فشار قرار گرفته بود. اما با تمرکز توجه رسانه‌های کشوری بر ستمگری علیه معترضان، و با تمرکز بر چهرههایی مانند رئیس پلیس بیرمنگهام، یوجین بول کانر، مسافران آزادی باعث شدند که کاخ سفید میان آرمانهای اخلاقی و حمایت سفیدپوستان جنوبی یکی را انتخاب کند.^{۵۲}

برای رابرت کندی، دادستان کل آمریکا، هدف اصلی در آن زمان این بود که مسافران محاصرهشده اتوبوس را به سلامت از بیرمنگهام خارج کند و سفر آنان را بدون پیشامد ناخوشایند دیگری پایان دهد. به همین دلیل، او و دیگر مقامات دادگستری بسیار خوشنود شده بودند که در شامگاه ۱۵ مه توانستند مسافران را با هواپیما به نیو اورلیانز بفرستند. به نظر میرسید که جوشش اوضاع داشت فروکش میکرد، و از فشار برای تصمیمگیریهای قاطع کاسته میشد. اما تنها چند ساعت بعد آنها بهتزه شدند، زیرا دریافتند گروهی از نشویل در تدارک سفر به بیرمنگهام هستند تا سفر ناتمام مسافران قبلی را ادامه دهند — و به هیچ روی حاضر نبودند از برنامه خود چشمپوشی کنند.

در ۲۰ ماه مه، بیست دانشجو که خود را به بیرمنگهام رسانده بودند، اتوبوسی را به قصد مونتگامری سوار شدند. به خاطر

میانجیگریهای دستیار رابرت کندی، جان سیگنثالر (که پیش از پیوستن به دولت دبیر روزنامه تنسیان بود)، پلیس ایالتی دانشجویان را تا محدوده شهر مونتگامری بدرقه نمود. قرار بود که پلیس شهر مونتگامری از آن نقطه نگهبانی از دانشجویان را به عهده بگیرد، اما نشانی از آنها پیدا نبود. به جای آن، جمعیت بزرگی از گزارشگران و دستهای از هواداران برتری سفیدپوستان به استقبال آنها آمده بودند. به محض پیاده شدن از اتوبوس، نژادپرستان به آنها حمله کردند. جلو چشم گزارشگران رسانهها، سه دانشجو، که باز هم لوییس یکی از آنها بود، به شدت کتک خوردند. سیگنثالر هم که تلاش کرد دو تن از دانشجویان را نجات دهد، با لوله‌های سربی مورد حمله قرار گرفت و بیهوش شد.^{۵۳}

برای رابرت کندی مشکل بود که چماقکشی بر روی معاون خود از سوی اوباش تبهکار و با موافقت مقامات قضایی شهر را تحمل کند — اما بی تردید جوشش دیگ این حوادث حافظه تاریخی او را نیز بیدار کرده بود. او کلاترهای دولت فدرال را به شهر مونتگامری فرستاد تا در مدت اقامت مسافران آزادی در شهر، از خشونت بیشتر جلوگیری کنند، و مقامات دولت فدرال از حاکمان میسیسیپی تضمین گرفتند که حادثههایی مانند خشونتهای آلاباما تکرار نشود. مقامات ایالتی به گفته خود پایبند ماندند، و دانشجویان نشویل که اکنون تعدادشان با پیوستن افراد جدیدی که به مونتگامری پرواز کرده بودند تقویت شده بود، با سلامتی راهی شهر جکسون شدند. در جکسون، آنها دستگیر شدند، و به اتهام زیر پا گذاشتن قانونهای ایالتی و محلی، به شصت روز زندان محکوم شدند.^{۵۴}

مسافران آزادی در زندان پارچمن فارم نگاهداری میشدند، که در میان سیاهان به عنوان جهنمترین زندان منطقه شناخته میشد. اما به دلیل پوشش رسانه‌ای، آنها نه تنها اشتهار فراوانی برای خود و جنبش به دست آورده بودند، بلکه چهره خشن سیستم جیم کراو (سیستم جدایی نژادی) را نیز بر ملت آشکار کرده بودند. در پایان ماه مه، دادستان کل کشور از کمیسیون بازرگانی بین ایالتی خواست که جداگری در پایانه‌های مسافری بین ایالتی را لغو کند. این حکم در سپتامبر به اجرا در آمد. سرانجام حکم دادگاه عالی ضمانت اجرایی خود را یافت، و ادغام پایانه‌های مسافری، حتا در جنوب ژرف نیز تا پایان سال ۱۹۶۱ به اجرا در آمده بود.

دایان نش، برنارد لافایت، جان لوییس (که بعدها به نمایندگی کنگره انتخاب شد)، به همراه دیگر دانشجویان، با انجام آنچه جیمز لاوسن به آنها آموخته بود، و با تجربهای که از اعتصابهای خود فراگرفته بودند، تاریخ آمریکا را دگرگون کردند. آنها به کسانی که جداگری نژادی را نادیده می‌گرفتند، نشان دادند که اجرای آن سیستم چه هزینه‌های برای جامعه دارد؛ و به همه کسانی که فعالانه از جدایی نژادی نگاهبانی میکردند نیز هزینه‌های ملموس و محسوسی را تحمیل نمودند. این کار در نشویل به شکل نشستن پشت پیشخوان غذاخوری انجام میشد، در حالی که به خوبی میدانستند که کتک خواهند خورد و به زندان خواهند افتاد. سال بعد در آلاباما، اقدام آنها به معنی به خطر انداختن جانشان بود. از پیکارهای سی سال پیش گاندی علیه حکومت انگلیس در هندوستان به این سو، ارزش اثباتی و نمایشی کنش بیخسونت همواره آشکار بوده است. دانشجویان نشویل و مسافران آزادی بحرانی را به وجود آوردند، و در اثر آن بحران، حقوقی که با تغییرات ناتمام سیستم از آنها دریغ شده بود را با قاطعیت به چنگ آوردند.

در ۱۹ آوریل ۱۹۶۰، هنگامی که راهپیمایان به پلکان دادگاه نشویل رسیدند، جوان سفیدپوستی به نام گای کاراوان شروع به نواختن گیتار و آواز خواندن کرد. گای کاراوان با لاوسن و چند تن از دانشجویان او در مدرسه فرهنگ مردمی هایلندر، که مرکز آموزشی کارگران و سازماندهندگان حقوق شهروندی در کوهستانهای تنسی بود، دیدار کرده بود. او گردآورنده آهنگهای

فولکلور بود، و در آن روز، او آوازی را برای خواندن انتخاب کرد که جیمز لاوسن و برنارد لافایت در مدرسه هایلندر به او یاد داده بودند: «ما پیروز خواهیم شد.» این آواز که از کلیساهای سیاهپوستان برآمده بود، چند سال پیش از آن به وسیله زنان سیاهپوستی که در کارولینای جنوبی اعتصاب کرده بودند به آوازی اعتراضی تبدیل شده بود. آن روز، بیشتر افراد حاضر در راهپیمایی با آن آهنگ آشنایی نداشتند، اما شعرها ساده بودند و تظاهرکنندگان به آسانی آن را تکرار کردند و یکصدا دم گرفتند.

آواز «ما پیروز خواهیم شد» تبدیل به سرود ملی جهانی اعتراض گردید. این آهنگ در راهپیماییهای مسالمت آمیز در کیپ تاون، پراگ، و جاکارتا خوانده میشد — این آهنگ به خوبی نشان میدهد که چگونه سیاهپوستان آمریکا که از جنبشهای آزادیخواهان هندوستانی الهام گرفته بودند، اکنون خود سرمشقی شده بودند برای مردمان دیگری که از کنش بیخسونت برای دستیابی به حقوق انسانی و عدالت استفاده میکردند. اما برای آنان که این جنبش را از دورادور تماشا میکردند، جنبش حقوق شهروندی آمریکا چیزی بیش از یک آواز بود. به خاطر زمان و مکان خاص خود، مبارزه برای پایان دادن به جداگری نژادی در جنوب آمریکا اولین جنبش مردمی بیخسونت بود که در آستانه فراگیر شدن رسانههای همگانی توده‌های به وقوع میپیوست. حضور رسانههای گروهی امکانهای راهبردی نوینی را برای اجرای پیکارهای بیخسونت به ارمغان آورد، به ویژه این امکان را فراهم میآورد که اشخاص ثالثی که خود به طور مستقیم در مبارزه دخالت ندارند نیز بتوانند به نفع یکی از طرفهای مبارزه اعمال نفوذ کنند.

از دهه ۱۹۶۰ که فنآوری و بازرگانی جهانی دسترسی به رساننها و ارتباطات الکترونیکی را گسترش داده است، کوششگران حقوق شهروندی و دموکراسیخواهان به بازتاب جنبش خود در رساننها توجه ویژه‌ای میکنند، زیرا تصمیمگیرندگان در واشینگتن یا پایتختهای دیگر، و نیز کسانی که آنها را در قدرت نگاه میدارند، آن تصویرها را مشاهده میکنند و مورد تأثیر قرار میگیرند. اما چنانچه کوششگران گمان کنند که بازتاب فعالیت‌هایشان در رساننها باعث میشود که نیروهایی از خارج به کمک آنها بشتابند، چنین راهکاری ممکن است به مبارزه آسیب برساند. رساننها را نباید جایگزینی برای سازماندهی درونی بردارانه و انتخاب استراتژیهای مناسب برای مبارزه به شمار آورد. اما دانستن اینکه جهان مبارزه را تماشا میکند، باعث بالا رفتن روحیه بسیاری از جنبشها شده است، و پوشش خبری به هدایت کمکهای مادی از مکانهای دور و نزدیک برای کسانی که در صف جلو مبارزه هستند کمک کرده است.

پیکارهای حقوق شهروندی آمریکا در دهه ۱۹۶۰، دستآورد دیگری نیز در سه دهه آخر قرن بیستم برای مقاومت بیخسونت داشته است. از آنجا که آنها میدانستند تحریمهای بیخسونت در مبارزهای تاریخی در جاهای دیگر موفق بوده است، و از آن روی که می دانستند استفاده از تحریمها در مقابله با ستمگری دارای مزیتی ذاتی است، موفقیت آنها باعث پی بردن به یکی از تأثیرهای جدید کنش بیخسونت گردید که پیش از آن ناشناخته بود. رسانههای گروهی نه تنها داستان آنچه در جنوب رخ داده بود را در میان مردم پخش نمودند، بلکه این احساس جهانی را هم به وجود آوردند که نیروی بیخسونت دارای توانمندی بالایی است.

در ایالات متحده، آن نیروی توانمند توانست بافت اجتماعی و سمت و سوی سیاسی کشور را متحول نماید. در نشویل و دیگر شهرهای جنوب، اعتصابهای در-نشست باعث شد که آن دسته از رهبران سفیدپوست که چندان هوادار جداگری نژادی نبودند، راهشان را از آنان که هوادار سرسخت آن بودند جدا کنند؛ میانروها از تندروها جدا شدند. مسافران آزادی در صحنه گستردهتری ایفای نقش کردند — آنها با واداشتن حکومت مرکزی به اقدام بر علیه نهادها و رویتهای معمول خود، باعث به هم

خوردن تعادل منافی شدند که سیستم تبعیض نژادی آمریکا را سر پا نگهداشته بود. برای کوششگران حقوق شهروندی، سریعترین راه پیشروی در جنوب ژرف این بود که بتوانند با ایجاد بحران دولت فدرال را وادار به دخالت کنند. در آغاز دهه ۱۹۶۰، مارتین لوتر کینگ گفت، «کلید حل این مشکل در تعهد و پابندی فدرالی نهفته است.»^{۵۵}

آنچه این امر را ممکن نمود، گسترش نقش تلویزیون در زندگی آمریکاییان بود؛ میلیونها نفر آشوبهای خیابانی را به وسیله تلویزیون میآزمودند، بی آنکه خود در آن حضور مستقیم داشته باشند. اگر چه این تجربه به واکنش سریع مردم منجر نشد، اما باعث بازاندیشی در منافع همگانی گردید. مسافران آزادی و تظاهرات بیرمینگهام در بهار ۱۹۶۳ (و راهپیمایی دو سال بعد از شهر سلما تا مونتگامری)، تصویرهایی فراموش ناشدنی از درگیری میان مقامات محلی و معترضان خشونتپرهیز آفرید که توانست مشروعیت و همدردی مردمی را از مقامات سفیدپوست بستاند و به مبارزان ببخشد — و به این ترتیب فضای سیاسی که رهبران ملی در آن کار میکردند را دگرگون نمود.

جنبش حقوق شهروندی از یک منطق ساده پیروی مینمود: این جنبش سیاهپوستان را برای تحریمهای بیخسونت بسیج نمود و به این ترتیب تمامی ملت را به ایجاد تغییر واداشت. مارتین لوتر کینگ در سخنان خود بر پلکان بنای یادبود لینکلن در سال ۱۹۶۳، پیام راهپیمایی واشینگتن، که بزرگترین تظاهرات پس از جنگ جهانی در آمریکا بود، را در این مضمون جمعبندی کرد که رؤیای آنها برابری نژادی است. در پی کشته شدن پرزیدنت کندی در همان سال، لیندن جانسون، که خود سفیدپوستی از جنوب بود به کاخ سفید راه یافت و قانون حقوق شهروندی ۱۹۶۴ و قانون حق رأی ۱۹۶۵ را به تقویم آزادی انسانی افزود — دکتر کینگ و همراهانش احساس خود را اینگونه برای مردم توصیف نمودند.

در سال ۱۹۳۶، هنگامی که هاوارد ثورمان، یکی از رهبران سیاهپوستان آمریکا به دیدار گاندی رفت، همسرش دو تا از آوازه‌های معنوی سیاهان آمریکا را برای دانای بزرگ هندی خواند. آنگاه دکتر ثورمان توضیح داد که «نکته‌های جالب توجهی» در صدها ترانه معنوی سیاهان وجود دارد که برای او یادآور آموزه‌های گاندی است، و یادآور اینکه سیاهپوستان آمریکا میبایست از راهحلهای او استفاده کنند تا مردم خویش را به پیشرفت برسانند. گاندی در پاسخ گفت، «خوب، اگر این کار درست شود، شاید که پیام ناب و دستنخورده خشونتپرهیزی به دست سیاهان به جهانیان رسانده شود.»^{۵۶}

آن شب در ساحل دریای بالتیک نسیم ملایمی می وزید. دوازده کارگر در اتاق کنفرانسی پر از دود سیگار، زیر جرتقیلهای عظیم کارخانه کشتیسازی لنین نشسته بودند و بحث میکردند. بحث در بارهی تهیه فهرستی از خواستهها بود که باید از طرف پنجاه هزار کارگر اعتصابی در اختیار مقامهای دولتی قرار میگرفت. فهرست آنان شامل خواستههای بسیاری از جمله اضافه حقوق برای کارگران و مرخصی طولانیمدتتر برای کارگران تازه وضع حمل کرده میشد. مهمترین این خواستهها اما تقاضای تشکیل اتحادیههای مستقل کارگری بود، خواسته‌ای که در نهایت لهستان را برای شصت و هشت هفته دچار التهاب و آشوب کرد. این واقعه همانقدر در لهستان سال ۱۹۸۰ اهمیت داشت که اعتراض آوریل ۱۹۳۰ در هند و قیام اکتبر ۱۹۰۵ در روسیه. بر خلاف شورای سن پترزبورگ و کنگره ملی هند، کارگران گدانسک خواهان تغییر دولت نبودند. آنها میدانستند که دوبار پیش از آن در سالهای ۱۹۵۶ و ۱۹۶۸ تانکهای روسی مقاومت مردم خواهان فضای باز سیاسی را درهم شکسته بودند و نمیخواستند تراژدی مشابهی برای لهستان رخ دهد. آنها به دنبال احقاق حقوق صنفی و نه سیاسی خود بودند.

در روزهایی که در پی آمد کارگران در آن اتاق کنفرانس همه تلاشهای مقامهای دولتی لهستان را برای بیاثر کردن اعتراضشان ناکام گذاشتند. استراتژی مبارزاتی آنان به صورت خودجوش شکل نگرفته بود چرا که پیش از آن نیز بارها برای ایجاد اتحادیههای مستقل کارگری دست به اعتصاب زده بودند. برخی از حاضران در آن اتاق فیالحال سالیانی از عمر خود را صرف پیکار در این راه کرده و باخراج شدن از کار، مضروب شدن و به زندان افتادن مجازات شده بودند. این کارگران کشتار همکاران خود را به دست نیروهای انتظامی به چشم دیده بودند ولی از پیکارهای پیشین درسها آموخته و میدانستند که چگونه با زیرکی و احتیاط عمل کنند. در دو دهه پایانی سده بیستم در لهستان یک جنبش گستره مردمی با استفاده از شیوههای بیخسونت مبارزه سرنوشت آن کشور را عوض کرد.

پانوشتها

1. نقل قول گاندی از خواننده گاندی، ویراستار جک هومر (نیویورک: گروو پرس، 1994)، ص 314؛ نقل قول هنکاک از سوارشان کاپور، پرورش یک پیامبر: دیدار آمریکایی افریقایی تبار با گاندی (بوستون: بوستون پرس، 1992)، ص 64.
2. همان، ص 29
3. خواننده گاندی، ص 311، 313
4. همان، صص 310 – 311
5. نقل قول‌های "جهان را"، "برای سیاه‌ها"، و "آرام باش" از دایان نش، "درون اعتصاب‌های در-نشست و اتوبوس سواری آزادی: شهادت یک دانشجوی جنوبی"، در کتاب ما باید پیروز شویم: جنبش حقوق شهروندی در ایالات متحده در دهه‌های 1950 و 1960، ویراستاران: دیوید جی. گارو، (بروکلین، ن.ی: انتشارات کارلسون، 1989)، ص 959؛ نقل قول "و این باعث" از دایان نش در مصاحبه ویدیویی با ستیو یورک برای مستند تلویزیونی نیرویی قدرتمندتر، شیکاگو، ایلینویز؛ 21 آگوست 1998.
6. همان
7. جیمز لاوسن، مصاحبه ویدیویی با ستیو یورک برای مستند تلویزیونی نیرویی قدرتمندتر، لس آنجلس، کالیفرنیا، 26 اکتبر 1998.
8. دیوید هلبِرستَم، کودکان (نیو یورک: رندوم هاوس، 1998) ص 49.
9. لاوسن، در مصاحبه با یورک.
10. همان
11. آدام فیر کلاف، برای رهایی روان آمریکا: کنفرانس رهبری مسیحیان جنوب و مارتین لوتر کینگ جونیور (آتن: انتشارات دانشگاه جورجیا، 1987)، صص 27-29؛ آلدون د. موریس، سرچشمه‌های جنبش‌های حقوق شهروندی: سازماندهی جوامع سیاه‌پوست برای دگرگونی (نیویورک: فری پرس، 1984)، صص 58 – 60.
12. جورج م. فردریکسون، آزادی سیاهان: تاریخ تطبیقی ایدئولوژی‌های سیاه‌پوستان در ایالات متحده و آفریقای جنوبی (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، 1995)، صص 256 – 257.
13. داگ مک‌آدام، "نوآوری تاکتیکی و آهنگ شورش گری"، بررسی‌های جامعه‌شناختی در آمریکا، شماره 48 (دسامبر 1983) صص 741 – 743.
14. لاوسن، در مصاحبه با یورک.
15. هلبِرستَم، کودکان، صص 73 – 74، 151.
16. جان لوییس، گام زدن با باد: خاطره‌های جنبش (نیویورک: سایمون اند شوستر، 1998)، صص 85 – 87؛ برنارد لافاییت، مصاحبه ویدیویی با ستیو یورک برای مستند تلویزیونی نیرویی قدرتمندتر، نشویل، 20 آگوست 1998؛ نش، در مصاحبه با یورک.
17. لاوسن، مصاحبه با یورک؛ نقل قول "شما باید" از لوییس، گام زدن با باد، ص 84؛ نقل قول "فکر می‌کردم از" کنش بی‌خشونت" از نش در مصاحبه با یورک.
18. لاوسن، مصاحبه با یورک.
19. نقل قول از لوییس، گام زدن با باد، ص 93؛ لافاییت، مصاحبه با یورک؛ نش در مصاحبه با یورک.
20. لاوسن، مصاحبه با یورک.
21. نقل قول از لوییس، گام زدن با باد، صص 94 – 96.
22. لافاییت، مصاحبه با یورک.
23. لوییس، گام زدن با باد، صص 99 – 100.
24. همان، ص 99.
25. لاوسن، مصاحبه با یورک؛ لوییس، گام زدن با باد، ص 99.
26. هلبِرستَم، کودکان، ص 60.
27. لوییس، گام زدن با باد، صص 102 – 103.

28. جورج بارت، مصاحبه ویدیویی با ستیو یورک برای مستند تلویزیونی نیرویی قدرتمندتر، نشویل، تنسی، 19 آگوست 1998؛ لاوسن در مصاحبه با یورک.
29. ویل کمپبل، مصاحبه ویدیویی با ستیو یورک برای مستند تلویزیونی نیرویی قدرتمندتر، نشویل، تنسی، 19 آگوست 1998.
30. لوییس، گام زدن با باد، ص 121؛ نش در مصاحبه با یورک.
31. لوییس، گام زدن با باد، صص 105 – 106.
32. لاوسن، مصاحبه با یورک.
33. لوییس، گام زدن با باد، صص 106 – 107.
34. نقل قول "این را می‌بینی؟" از نش، مصاحبه با یورک؛ نقل قول از لافایت، مصاحبه با یورک؛ نقل قول از لاوسن، مصاحبه با یورک؛ لوییس، گام زدن با باد، صص 107 – 108.
35. لوییس، گام زدن با باد، صص 109 – 110.
36. لافایت، مصاحبه با یورک؛ نقل قول از لاوسن، مصاحبه با یورک؛ نش، مصاحبه با یورک؛ جان سیگنتالر، مصاحبه ویدیویی با ستیو یورک برای مستند تلویزیونی نیرویی قدرتمندتر، نشویل، تنسی، 19 آگوست 1998.
37. لافایت، مصاحبه با یورک.
38. لاوسن، مصاحبه با یورک؛ نش، مصاحبه با یورک.
39. لیندا ت. وین، "سحرگاه روزی نو: در-نشست نشویل، 13 فوریه – 10 مه 1960،" فصلنامه پنجاهم تاریخی تنسی، شماره 1، (بهار 1991)، ص 50.
40. نش، مصاحبه با یورک.
41. هری همپتون و ستیور فی‌یر (با سارا فلین)، صداهای آزادی: تاریخ شفاهی جنبش حقوق شهروندی در دهه 1950 تا دهه 1980 (نیویورک: بنتام بوکز، 1990)، ص 65.
42. لافایت، مصاحبه با یورک.
43. همه نقل قول‌ها از بایگانی مستند تلویزیونی نیرویی قدرتمندتر؛ هلبرستم، کودکان، ص 234؛ نش، مصاحبه با یورک.
44. لاوسن، مصاحبه با یورک؛ نش، مصاحبه با یورک.
45. همپتون و فی‌یر، صداهای آزادی، صص 58 – 59.
46. مک‌آدام، "نوآوری تاکتیکی"، ص 743.
47. فیر کلاف، برای آزادی روان، صص 61 – 62.
48. جیمز لاثو، کنش مستقیم و ادغام نژادی، 1960 – 1962: به سوی نظریه خردورزانه کردن اعتراض (بروکلین، نیویورک، انتشارات کارلسون گروپ، 1989)، ص 90؛ مک‌آدام، "نوآوری تاکتیکی"، ص 739.
49. لوییس، گام زدن با باد، ص 133.
50. همان، صص 140 – 144.
51. همان، ص 145.
52. رابرت کوک، سرزمین خوش آزادی؟ مبارزه آمریکاییان افریقایی تبار برای حقوق شهروندی در قرن بیستم (لندن: لندن، 1998)، صص 122 – 123؛ هلبرستم، کودکان، صص 300 – 301.
53. لوییس، گام زدن با باد، صص 158 – 161.
54. همان، صص 169 – 170.
55. کوک، سرزمین خوش آزادی، ص 129.
56. خواننده گاندی، ص 316.

"وقایعی که شرحشان در این کتاب آمده از پیروزی حقیقت بر دروغ، عشق بر شر و زندگی بر مرگمیگویند. با به کارگیری درسهای این کتاب، مبارزان جنبشهای بیخسونت میتوانند به استبداد و سرکوب پایان بخشیده و جهان سده بیست و یکم را جهانی آزادتر، امنتر و انسانیت‌رکنند".

جیمی کارتر، رییس جمهور پیشین آمریکا

"پیتر آکرمن و جک دو وال در این کتاب خوشنوشته و تاثیرگذار دلایل قاطع و قانعکنندهای در مورد سودمندی و اهمیت مبارزه بیخسونت ارائه میدهند... آنان توضیح میدهند که چگونه تاریخ را مردان و زنانی ساختهاند که به اهدافی جز منفعت شخصی خود اندیشیده‌اند در راه عملی کردن آنها پیکار کرده‌اند... من خواندن این کتاب را به همه کسانی که گمان میکنند قدرت از لوله تفنگ بیرون میآید توصیه میکنم".

جان مککین، سناتور آمریکایی

در این کتاب، پیتر آکرمن، که مرجعی در زمینه مبارزه بیخسونت به شمار میآید، و جک دو وال، نویسنده کهنهکار، به توضیح این نکته میپردازند که چگونه در یک سده گذشته جنبشهای مردمی از مبارزه بیخسونت برای سرنگون کردن دیکتاتوریه‌ها، شکست دادن کودتاها و استحکام بخشیدن به حقوق بشر استفاده کرده‌اند. این کتاب به شرح وقایع در برخی از دورترین و بحرانیترین نقاط جهان میپردازد و به روشنی توضیح میدهد که چگونه شیوهها و ابزار مبارزه بیخسونت (مانند عدم همکاری، اعتصاب، بایکوت و نافرمانی مدنی) رژیمهای استبدادی و بیرحم را ناتوان از مهار اهرمهای قدرت کرده و به زانو درمیآورد.

نیروی قویتر نشان میدهد که چگونه مردم عادی برای پایان بخشیدن به استبداد دست به اعمالی خارقالعاده زده‌اند (اعمالی همچون مقاومت دانمارکیها در برابر نازیان، پیکار پیروزمندانه جنبش همبستگی علیه رژیم کمونیستی در لهستان، و مبارزه مدنی مردم شیلی برای سرنگون کردن رژیم دیکتاتوری و وابسته آن کشور). مبارزه بیخسونت همچنان در سرتاسر جهان، از بالکان گرفته تا برمه، ادامه دارد و هر روز دگرگونیهای بیشتری در میآفریند.

نیروی قویتر مملو از شرح زندگی شخصیتهای برجستهای مانند مهاتما گاندی، لئو تالس، فعالان سیاهپوستی که موتور محرکه جنبش مدنی در آمریکای دهه پنجاه و شصت بودند و مادران ناراضیان ناپدیدشده در آرژانتین است (این کتاب اکنون همراه با مستندی تلویزیونی در مورد مبارزه بیخسونت در بازار موجود می باشد).

در دوره‌های که بسیاری هنوز به خشونت به مثابه ابزار دگرگونی سیاسی و اجتماعی میاندیشند، این کتاب نیازی اساسی را پاسخ میگوید و به روشنی نشان میدهد که چگونه میتوان بدون استفاده از خشونت به آزادی و عدالت رسید.

پیتر آکرمن تدوینگر و رایزن سریال مستند تلویزیونی **نیروی قویتر** است. او دارای مدرک کارشناسی ارشد در رشته روابط بینالمللی از مدرسه قانون و دیپلماسی فلچر در دانشگاه توفتر است. آکرمن اکنون مدیر هیئت سرپرستان این مدرسه است.

جک دووال، مدیر تولید سریال مستند تلویزیونی **نیروی قویتر** است. او در زمینه تنظیم و بسط برنامه‌های تلویزیونی با شبکه‌هایی از قبیل پی بی اس و لرنینگ چنل همکاری کرده است. دووال پیش از این نایب رییس شبکه تلویزیونی و تا و مدیر روابط بینرکتی دانشگاه شیکاگو، سخنران نیویس سیاسی و مامور ضداطلاعاتی بوده است.

طرح و تصویر روی جلد به وسیله کانسپت آرت. این کتاب در ایالات متحده آمریکا به چاپ رسیده است.